

رسالہ راحت الافکار فی مسئلۃ الحیا لمخص

۷۸۶

الاستفتاء بحضرة العلماء

بسم الله الرحمن الرحيم
ونصلي على رسوله الكريم

جواب وسوال لمخص در مسئلہ خیار بلوغ

چونکہ بایں علماء دین کثیر ہم اند تعلق درین مسئلہ کہ در خیار بلوغ برائے تنفیذ فسخ نکاح کہ قضائے قاضی شرط است ازان قضائے چه مرد است آیا قاضی مولیٰ یا منجانب السلطان یا حکم یا عام در ملک نصیری چونکہ قاضی شرع موجود نیست و حکم خود این کار نتواند کرد بوجہ فقہی مولوی عبدالحی لکنوی کہ در مجموعہ فتاویٰ جلد دوم ص ۱۶۲ فرمودہ در بلادیکہ زیر حکومت کفار اند و قضائے قاضی در آنجا مفقود است اگر چہ واقعہ افتد ضرورت کہ صاحب معاملہ بہ بلاد اسلام کہ در آن قاضی موجود است مثلاً بلاد حجاز و روم وغیرہ و از بلاد ہند را بمورد بھی پال یا بذرلعیر تحریر یا از قضات بلاد اسلام حکم فسخ طلب سازد و انتہی و نیز انیکہ زوج میداند کہ درین معاملت زن من ازین جدا خواهد شد لہذا کہ مولوی را حکم نمی سازد و نہ پیش کس میرود و زوجہ بچسبے وری قاضیان شرع از اثبات رد نکاح معذور است بوجہ تدبیرش کردن شاہدان ہیچنین بعض مواضع اند کہ در انہا فنان بہجائے خیار بلوغ از ازدواج خود کنارہ و زریہ و سوائی تنفسید قاضی فسخ در امکان آن زمان نیست بنا برکن مقیم اند و زوج ہمراہ زوجہ در ملک دور و درآ کیدامی جائی رود پس در چنین صورت انداد شرائعے باشد یکا کہ برائے زن مخیر و بخیار بلوغ

طبع مجلس تدریس دینی مدرسہ اسلامیہ

چیز سے صورت خلاصی می تواند شد بدیناقتوا خود ا - الجواب تفصیل این مسئله ذیل
 الاقدام درین رساله را حقه الافکار فی مسئله اختیار ملاحظه فرماید اما خلاصه جواب برائے مامور
 ایست که در چنین جائه قاضی موقی مرادست بخصوصه و نه محکم خاص بلکه اعم بنسب سلطان و دالی
 و قاضی و نائب قاضی و حکم باجملة کل من له الولاية علی الخصمین سوار کانت شامله لغیر امام
 کما بنیت فی الرساله و حکم هم در حق متخاصمین قاضی است اگر چه بنظر ثالث مصلحت است فی العالم
 الحکم فیما بین الخصمین کالقاضی فی حق کافه الناس و فی حق غیرها بمنزله المصلح و عالم
 کتب تصریح کرده که در مواردی حدود و قود و دیه علی العاقله حکیم صحیح است در تنویر است
 صحیح لوفی غیر حدود و قود و دیه علی العاقله در درختار است استثناء الثلثه بقید صحة
 التحکیم فی کل المجهلات شناسای مجاور است فقهای و اند که در چنین جا اگر چه تخصیص با
 قاضی مصر کند تا همین منتهی اعم را منی باشد - شهادت برین دعوائے ما انیک علامه خیر الدین
 ربلی استاذ صاحب درختار در باب عینین فرموده که لا یصح التأجیل الا من الحاکم الشرع و لا یجوز
 بتأجیل غیره قل فی الحائنه و تأجیل العینین لا ینکون الا عند قاضی مصر او مدینه فلا یعتبر
 تأجیل المرأة و لا تأجیل غیرها باوجود وصف این در باب تحکیم فرموده نصیر علی التحکیم فی
 مسئله العینین که نه لیس یجل و قود و دیه علی العاقله و لیس ان یفرقوا بطلب الزوجه
 بلکه انما هم قاضی مصر و مدینه را بجا که شرع تغییر فرموده انما طرف اشارت کرده بود که حکم آن مجرای
 عام است در تمامی در تعداد احوال قضیه حکمیه فرموده و حاکم و هو امام الا امام او القاضی او المحکم
 اما الامام فقال علماء تاحکوا السلطان یفقدون لما المحکم فشرط اهلیته القضاء و یقتضی فیما سوس
 الحدود و القضاة اهد و تحکیم درختار گفته و لما حصل ان کالقاضی الا فی مسائل - شامی بران گفته
 یعنی اربعه و عشرين مورد حاشیه شامی که نام او الحریه یا المختار است گفته الصبیح خمسة و عشرين بهر صورت
 آن مسائل مستغنی عما هم باشد یا ۲۵ باشند این مسئله اختیار بلوغ در استانیست پس حکم
 درین مسئله مثل قاضی باشد و بعد ثبوت حیار بلوغ در میان زوجین تقریر کردن می تواند
 علامه امام فخر الدین عثمان بن علی الزملی در باب نخی نکاح بوجه عدم کفایت فرموده و النکاح
 ینقذ صحیحی فی تطاهر الروایه و یقیه احکامه من ارث و طلاق لیس ان یفرق الحاکم بینهما
 الخ برین عبارت الامام شهاب الدین احمد شلبی میفرماید قوله لیس ان یفرق الحاکم بینهما فتال
 المازی و لا ینکون ذلك التعین الا عند القاضی لا نه فصل معتدل فیہ فلا بد من حاکم الحاکم

علامہ زملی حاکم گفت و علامہ محشی آنرا تعبیر بقاضی کرد بعدہ قاضی را تعبیر بحاکم کرد پس واضح شد
 کہ مراد از قاضی در ذرا قضاے کلح کہ فی حقے باشند حاکم است و حاکم حکم را ہم شامل است کہ بموجب
 نے الشامی و زیادہ تر تصریح و توضیح ملکہ اصرح و انصرح ارشاد امام قاضی خان است کہ انرا ہیج
 کس مقلد حق المذہب را محال انگار دوم زون ہی ماند در باب کفارت زمودہ و لا لیکن الفیض
 اجماع الکفایۃ الا عند الفاضلہ نہ مجتہد فیہ و کل واحد من الخصمین یتسک بنوع دلیل
 و یقول عالمہ فلا تنقطع الخصومة الا بفصل من لدن لایہ علیہا کالغنیۃ بخیار الملوخ و الارز
 بالعیب بعد القبض المذکور خیال باید کرد کہ بچھاٹ طور فرمودہ کہ ہر کہ ولایت برہر و محتاصمین
 دارد و فی کلح کرد و حق تا نزد اکر ہر طالب است کہ حکم را کہ از کہ بر محتاصمین ضرور ولایت ہی باشد
 پس مراد از حاکم عام است کہ حکم را نیز شامل است پس قول امام فقیہ النفس قاضی خان (ا لا
 بفصل من لدن لایہ علیہا) درست و پائے و ہم و امین را سدا سر قطع کرد۔ اکنون ماند این
 امر کہ زون پیش کے قاضی دور و دراز ہی رود و نہ کے را حکم ساز پس جوابش اینست کہ نزد
 قاضیان مجاز و دوم و ہند و در بند مشارق ضرورت ملکہ قریب مجال است کہ انیت فی الرسالة
 داین ہم درست نیست کہ زن بجائہ نشستہ نزد کے قاضی موی مثل قاضی حیدر آباد و رامپور و کابل
 نشستہ حکم فی حق طلب سازد نہ پر کہ این ہر ہیج طریقہ قضائیت کہ زن نبوید کہ من بغیر بلوغ اعتراض
 کردہ ام و خان فلان گواہان دارم و بعدہ قاضی نبوید کہ من کلح ترا از زون تو فی حق ساختہ
 سوائے شہادت و ترکیب و حضور زون یا نائب او۔ ملکہ این قول را اصل نیست مضحکہ صیان است کہ
 بنیت نے الرسالة اول صورت خلاصی انیکہ کے عالم را ثالث کند و دوم صورت خلاصی کہ در آن
 ضلع اگر کد امی حاکم مسلم از جانب سلطان نام مسلم مقدر باشد چنانچہ نائب تحصیلدار و تحصیلدار کلان
 و نصف و گچی و اقرب اول و بی و غیرہ پس زن نزد آن حاکم استخاضہ کند و آن حاکم زوجین را طلب
 کردہ خود بخود فیصلہ کند نہ پر کہ آن حاکم حکم قاضی ندارد و کہ بنیت نے الرسالة ملکہ کد امی عالم حید
 فہم را طلب دادہ این مقدمہ محالہ و بلکہ بعد فیصلہ کردن آن عالم خود بخود مغزول خواہد شد
 و اگر آن حاکم مسلم کد امی عالم را برائے یک علاقہ یا زیادہ قاضی کند برائے مدت قلیلہ یا کثیر و مقدر
 کند آن قاضی فیصلہ کردن می تواند۔ اھا آن قاضی کہ از جانب سلطان نام مسلم یا مسلم یا والی مسلم
 یا نام مسلم فقط برائے تحریر کلح یا اطلاق نامہ و کابین نامہ معین باشند آنرا این وقت نیست کہ در خیال
 بلوغ یا مسلمہ مفتود و غیرہ فیصلہ نماید درین صورت بانہر ہیج خوف مقدمہ بازی پیدا نگردد و سوم

صورت اینکه در کدامی ملک که سلطان ناسلم باشد و ماتحت او والی نیز ناسلم باشد پس چونکه
 اکنون تعلقه قضا از ناسلم جائز نیست کما بنیت فی الرسالة بر آن سلطان اطلاق سلطان خود نکند
 نمی آید یعنی در امپراتور اسلام بوجه عدم موجود بودن قضاة مشرع آن سلطان کفایت نمی کند
 چنانکه ملک پنجاب و بعضی اطراف هند که والی نیز مسلم ندارد بلکه تعلقه قضا از وجایز شد پس آن وقت
 بر مسلمانان واجب است که بتراضی خود والی مقرر کنند و اگر مسلمانان مقرر نکند علمائے زمان
 خود بنحو دایمی می شوند و بر مردمان رجوع کردن بطرف ایشان واجب باشد و هر عالم
 دیندار در علاقه خود بجمعه خصومات و حاجات را کافی باشد امام بهام غلام صاحب الدیوبه
 والمقام الشیخ عبدالغنی تلمیسی قدس سره القدسی که شیخ علامه شامی است در کتاب
 مستطاب حدیقه ندیه شرح طریقہ محمدیه در نوع ثالث فصل ثانی باب ثانی
 ص ۲۲۸ فی المغتث الثانی فی فروع الکفایه فرموده و اذا خلا الزمان من سلطان ذی کفایه
 فالاموی مؤکد ان الی العلماء و یجب علی الامم الرجوع الیهن و یصدرون و لا یجوز فاذ احسن
 جمعهم علی واحد استقل کل قطر یا تابع علمائهم فان کثر فالتیم علیهم فان استودعوا فی عینهم
 و حتی مباد که این عبارت حدیقه ندیه نص مرجع بلکه مرجع است درین خیریه حاکمه که در سوال مذکور
 چهارم صورت خلاصی اینکه هر عالمی که از علمائے آن علاقه متقی و نیک و مرجع مردمان باشد آن
 زن بطرف آن عالم رجوع کند و آن عالم در اول بار از زن بجائے اثبات سرسری دعوی نکند
 و بشود زن را بیع کند تا که اگر زن بیع اثبات دعوی بشود بشود هر قدر باشد شهر را اطلب کند
 و الا دعوی اش را خارج کند پس اگر زوج بطلب آن عالم در آمد خوب در نه رسول خود را
 مع دو گواهان بر حائضه مدعی علیه روانه کند اگر و اند که زوج اندرون خانه مستور یا غایب است
 اما سرکش و متهم دست در دار القضا حاضر نمی شود آن رسول تا سه روز خانه او رود و
 هر روز سه بار آواز دهد باین طور که اے فلان شخص ترا فلان عالم علاقه میطلبد و مسجوب یا
 فلان جائے عالم شسته ترا میگوید که اگر در مقدمه فلان زن نزد من در مجلس حکم بیانی حزب
 در نه من جانب تو مسخر یعنی ذلیل قائم بر شهادت مدعی گرفته حکم نفع و نقصان هر چه بظهور آید
 میدهم و هر روز رسول قاضی آمده بیان کند و بشود تصدیق او کنند پس اگر تا سه روز بر
 دروازه او آواز کرد و نشد و آن حاضر نشد از جانبش سخنان وکیل گیرد که رعایت حق آن
 غائب و متهم و سرکش خواهم و در جواب و سوال مدعی کی و قصور نکند پس دعوی مدعی اگر

این عبارت
 در حدیقه

منور باشد بر حجت بر غائب و متمدن و غیر مستور بحضور وکیل او حکم کند و در محل نبوی که من
حکم کرده ام در دعوائی فلان شخص بر فلان شخص بحضور وکیل او که منجانب شرع گرفته شد و
این چنین عالم که اعلم و افقه باشد قائم مقام قاضی مولی من السلطان باشد در فتاوی و
در التماس باب الشهادة استسباف الطالبین لیتخرج المظن من التزکیب کما یجوز
یذبحی و در فتاوی جامع الفوائد فیما یجوز من التزکیب و حیوان کاتبه امانت یکون قاضیا او
قائما مقام القاضی کالعالم الذی فیمن الیه الاحکام و فصل المحامات من جانب امیر
المبلدة فی الرق و الفتن الیه ثم قال تعید هذا و اما العالم العدل الثقة المشهور فی
الادویان بالعدل و التقوی و یاتی الیه الخصماء من الادویان و الجهات فهو امین بمنزلة
القاضی و چونکه بطریقه بالا قضایا کردن سلطان و قاضی را جائز بود آن اعلم و افقه را
باشد و مسبوط امام خواهر را ده که در کتب خانہ را میور قلمی موجود است صاف فرموده فلان
بکن فی بلاد المسلمین من العرب و العجم الخلفاء من السلطان فالمرء و النساء و العلماء ایضا
فی احکام الشریع و ممدوران مسبوط است و ان لم یأمر السلطان فبعضه المرء و النساء و العلماء
ایضا نایبون فی حق اقامه الشرع و الدین تعلیم اقامه المصلحة کا القاضی من بعضه لالسلطان القضا
فمن کان عاملا فی المعز الملیک و لویحیکر له السلطان باقتضاء فهو کایس قاضیا و لکن فزی عن
ذلك العالم بیان الاحکام من العیدین و الجمعة و غیر ذلك لانه وان لم یکن قاضیا فی الظاهر
من السلطان و لکن یکون قاضیا فی المعنی الشریع من الشارع و معنی عالم انیت که استخراج
میکنه کند از ترکیب چنانچه مناسب مقام باشد پس فیصله شرعی میر گردد و تکمیل سلسله شرعی درین
هر دو صورت خوب میشود و این قدر عند الله تعالی کافی وافی است باز اگر از روی حاکم وقت
قانونی مزاحمت و نقصان نباشد تا مین عند الناس هم پس است و الا برائے تکمیل مزاحمت
قانونی نزد حاکم مجاز آن علاقه مثل تحصیلدار و محبث ریت رفته تنفیذ خواهد زیرا که در امور دینی
حکام کچھ رہا امور اند که بموجب شرع محدود فیصله دهند پس بعد از این هیچ مزاحمت قانونی نخواهد
ماند و برائے این تنفیذ مسلمان بودن آن حاکم نیز شرط نیست زیرا که مقصود تحصیل حکم
شرعی نیست چه آن از عالم موصوف حاصل شد بلکه مقصود از حاکم کچھ تحصیل حکم قانونی بود
تا که نزاع و مناقشه از روی قانون باقی نماند - اکنون بعد حفظ کردن این تحقیق تو هم انسداد و اتمام
باقی نماند - و نه اموال المقصود - اگر کسی صاحب را درین جواب محض پیوسته و شبه رود به جواب کلان را

کہ حاوی فوائد و عوائد مست ملاحظہ فرماید و این شبہ کہ قضا علی الغائب جائز نیست مدفوع
 باین کہ اگرچہ قضا علی الغائب نزدیک الیہ باطل محض است اما بوقت ضرورت و حاشا
 حرج و وجود ضرر و ازیت اکابر علماء تجویز این فتوی دادہ اند فی معین الحکام لا ینفیہ للقاضی
 ان یحکم للغائب بل خصم عنہ کما لا یحکم علی الغائب الا انہ مع هذا لودکی و کیلا و انفق
 الخصم و ینہم جائز و علیہ الفتوی و رجاء مع الفصولین خاص برائے این مسئلہ یک باب
 وضع کردہ و در آخر گفتہ قد اضطربت آرا و ہمہ میا نیجہ فی مسائل الحکم علی الغائب و لہ
 فان الظاهر عندی ان یتامل فی الوقائیم و یلاحظ و یلاحظ الخ و رات فیفتہ بحسبہا
 جوان او حساد الیہ و ہکذا فی الشامی و فصولا لعمادی و الفتحہ و غیرہا و التفصیل فی راحة
 الاثکار۔ بالجملہ بوقت مفقود و برون سلطان و والی مسلمان ہر عالم کہ در طرف خود اعلم
 و افاقہ باشد و والی آن طرف است و کار قاضی بلکہ زائد سے تواند کرد جس کہ حدود و قصاص
 و دیۃ علی العاقلہ ہم تواند نہاد فقط مر و مرابطن اور جوع کردن و حاکم کردن ضرورت۔
 قاضی غلام گیلانی از شمس آباد۔ دوازدہم شہر صفر ۱۳۳۳ھ

رسالہ راحة الافکار فی مسئلۃ الخیار مفصل

الْإِسْتِفْتَاءُ

ما قولکم ایہا السادة العلماء و من حکمکم اللہ تعالیٰ رحمۃ و اسعۃ کاملۃ شاملۃ
 لا تغادر ذنباً لا صغیرۃ ولا کبیرۃ اندرین مسئلہ کثیرۃ الورد و معرکہ الآثار کہ جت اثبات
 فتح نکل بخیار بلوغ کہ قضائے قاضی شرط است اذان قاضی چہ مراد است۔ قاضی مونی
 منجانب السلطان مراد است یا حکم۔ در ملک نصاریٰ چونکہ قاضی شرع کماینبے معتبر
 نیست لہذا سوائے قاضی ثبوت فتح نمی شود۔ مولوی عبدالحی صاحب گہنوی در مجموعہ فتاویٰ
 خود جلد ۲ طبع یوسفی صفحہ ۱۲۲ می نویسد در بلادیکہ زیر حکومت کھاراند و قضائے قاضی در
 مفقود است اگرچہ واقعہ افتد ضرورت کہ صاحب معاملہ ببلاد اسلام کہ در ان قضائے
 قاضی موجود است مثلاً بلاد حجاز و بلاد روم و غیرہ و از بلاد ہند و امپور و ہوپال رفته

انفصال سازد یا بذر نه تحریر از قضاة بلاد اسلام حکم فتح طلب سازد و الله اعلم انفتحه
 برین تحریر بسیارے از مولیان پابند هستند اما زوج بوجه اینکه زن ادا زن جدا کرده خواهد
 همراه زوج نزد قاضی شریع برامپور و غیره ملاوتی رود و نه هر شخص طاقت رفتن دارد و بجه
 مصارف راه و بوجه نقصان بین خود تحریری حکم هم نمی طلبد و زوج هم بسبب دوری قاضیان
 شریع از اظهار رد نکاح معذورست بوجه نه پیش کردن شاهدان و همچنین بسیار
 مواضع اند که در ان مواضع زنان با وعائے خیار بلوغ از ازدواج خود کناره درزیده اند چونکه
 سوائے قضاة قاضی تعقیذ فتح در امکان ان زمان نیست نهائت پریشانند و اگر مراد از ان
 حکم است تا خلافت زعم علماء است و نیز اینکه زوج چنانکه پیش قاضی مولی من السلطان در دیگر
 اوطان نمی رود هم چنین کس عالم را حکم هم نمی سازد زیرا که میدانند که زن من از من جدا خواهد کرد
 پس درین صورت انرا و شرائع باشد یا برائے زن مخیر و بخیار بلوغ چیزے صورت
 خلاصی می تواند شد بنویسند بالدلیل لا یمایقال و قبل و لکن علی هذا عند سبکداری علی الحکم
 المجیل - الجواب و هو الموفق للصواب باید دانست که فائده خیار بلوغ
 صرف بقدرست که از ان در حضور قاضی اختیار دعوی کردن می تواند زیرا که اگر
 بغیر بلوغ روحی اعتراض نکند زن دعوی کردن نمی تواند و هر دو کردن زن خود بخود
 دینی شود حالانکه نکاح که غیر اب و جد مثلاً هم کرده قطعاً منعقد صحیح نافذست صرف وصف
 از دم را قاطعیت و از ذوات وصف تقویت اصل می تواند کرد زیرا که بان زن حق خود
 متعلقست و بران حق زن را ولایت نیست لاجرم در اینجا حکم آنکس باید که ولایت عامه دارد
 و مراد از عموم در اینجا عموم استغراقی محیط نیست چرا که آن ولایت عامه بعد از الله تعالی و رسول
 صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین شریعی است و آن از صد سال مفقودست بلکه عموم
 بقدر حاجتست خواه یک ملک را محیط باشد چنانکه سلطان اسلام و قاضی القضاة را می باشد
 یا محیط یک شهر چنانچه والی ملبه و قاضی شهر را باشد یا آن ولایت عامه صرف متخاصمین را
 محیط باشد که در معاملاتی ان همین قدر حاجت باشد چنانچه حکم یا آن نائب که قاضی
 مافون بالاستثنای آنرا نیست فیصل کردن منازعت متخاصمین نائب خود کرده باشد
 این همه را لفظ قاضی بیست عالم شاملست اگر چه قاضی از سلطان آرد و نواز
 حکم ارفع باشد و نه استیفاء قول الدیانت اذا اختار احدھا الفرة لا تثبت الا بقضاة علیها

بجلاف خيار العتق وجه الفرق ان اصل النكاح ههنا ثابت وحكمه نافذ واما الفاسد
 وصف الكمال وهو صفة الزوم فكان الفسخ من احد الزوجين رفع الاصل بفوات الوصف
 ووفوات الوصف لا يوجب رفع الاصل لما فيه من جيل الاصل تبعاً للوصف وليس
 له هذه الولاية وبسبب حاجة الی ذلك فلا بد من رفعه الی من له الولاية العامة
 وهو القاضي ليرفع النكاح - ورايضا قاضي يولي مرادست بخصوصه نه حکم خاص بلکه اعم یعنی
 سلطان والی وقاضی و نائب قاضی وحکم باجملة کلی من له ولایة علی الخصمین سواء كانت
 شاملة لغيرهما ام لا كما اشارنا الیه وحکم هم در حق متخاصمین است اگرچه بنظر ثالث مصلحت
 در قاضی بنسبتیه فرموده الحکم فیما بین الخصمین کالقاطعة فی حق كافة الناس وفي حق غیرها
 بمنزلة المصلح در عام کتب تصریح کرده که در اے حدود و حدودیة علی العاقلة حکم صحیح
 است ودر امثال مسئله بین مضایف غیر بانظر حال زمانه مانعت اند تحقیق متاخرین مسائل
 مخالفه مذہب است نه در اینجا که موافق مذہب است در تنزیست حکم لوفی غیرحد و حدودیة
 علی العاقلة در مختار است استثناء الثلثة بقید صحة التحکیم فی کل المجتهدات الخ
 در بایه است وهو الصحيح الا انه لا یفتی به ویقال یمتاز الی حکم المولی وهذا التماس العوم
 در فتح القدر است ای تجاس هم علی مذہب شناسائی محاورات فقہائے واند که
 در چنین جا اگر تخصیص بخروج قاضی بلکه قاضی مصرکنند تا همین معنی اعم مرادے باشد خیال
 ومانند شهادت قویه را بر این دعوی ماعلامه خیر الدین رطبی استاذ صاحب درختد علمای رحمة
 العزیز الغفار در باب عین فرموده که یجوز التاجیل الا من الحاکم الشرعی ولا عبرة بتاجیل
 غیره قال فی المناذیر و تاجیل العین لا یكون الا عند قاضی مصر او مدبنة فلا
 یعتبر تاجیل المرأة ولا تاجیل غیرها باوجود وصف این در باب تحکیم فرموده نعم یصح
 التحکیم فی مسئلة العین لانه لیس بحید ولا قود ولا دایة علی العاقلة ولیم ان یفرقوا بطلان لزوم
 بلکه آنجا هم قاضی مصر و مدبره را بحاکم شرعی تفسیر فرموده انظر ان اشاره کرده بود که حاکم این
 همه را عام است در درختد اطراف قضیه را شمار کرده سه اطراف کل قضیة حکمیة مدست
 بلوچ بیکها الحقیق، حکم و محکوم مدول و محشم کوم علیه و حاکم و طریق و در اینجا
 فرموده و حاکم هو اما الامام او القاضی او المحکم اما اھام فقال علماء ناکم السلطان یقتدوا
 المحکم فشرطه اھلیة القضاء و یقتضی فیما سوی الحدود و القصاص اھل طہار من الغوالم

وازدادت بر عباره الیدائن و منوها ثم **اقول** دین مسلخیا بلوغ حکم مثل قاضی است و دیگر کار
اگر قاضی میکند آن کار حکم بهمی کند الا چند امور که در آن حکم مثل قاضی نباشد و آن امور نیست و چهار امر
اگر در شای فرموده در درختها رفته و در آب حاکم و یا حاصل اند که قاضی الای مسایل در شای
الکفیه فی البیة و عشره و ان قول الصبح خسته و عشرون کما فی التخریر المختار ۱۲ و ظاهر است که این مسلخ
حلال است و پنج مسأله نیست پس حکم دین مسلخ مثل قاضی باشد و تفریق میان زوجین بعد ثبوت خیار
بلوغ کردن میتواند فاحش شد علی ثبوت المرام و ان حکم قاضی فی نه المسئلة **القول** ماند پس
سوال که زوج بوجای امر که زن ادا و ان تجد ساخته شود که را حکم نمی تواند کرد و نه پیش کس عالم
چهار زوج میرود و قاضی شرعی که بنبی خود موجود نیست پس دین مسلخ اول و دوم و چهارم صورت
خلاصی است که در فتوی مجمل نوشته شده بود صورت اول که در هر ملک عالم که باشد از ادالی کنند و اولی
قاضی تا بقدر کند و اگر یک عالم جمع شدن خلاف دشوار شود و در طرف جدا جدا عالم را دالی کنند و اگر
چنان عالم یک طرف زیاد باشد و میان ایشان قرع اندازی کنند چنانچه مفصل در نوع ثالث
فصل ثانی باب ثانی کتاب مستطاب حدیقه میر میر شرح طریقه محمدیه که تصنیف امام قوام علامه عبد الباقی
نابلسی که شیخ علامه شایسته است در مقدمت اذا خلا الزمان من سلطان ذی کفایت فالامور تمکلت الی العلماء
و یجب علی الامة الرجوع الیه و بصیرون و لایة فاذا عسر جمیع علی واحد یثقل کل قطار یتابع علماء فان
کثر و اقل المتبع علیهم فان استلوا و اخرج منهم الخ و معنی نیست که این عبارت اخیر و نص صریح بلکه
اصح است دین جزیه خاصه که در سوال مذکور است پس باین صورت فیصله شرعی میر گردد و تکمیل مسلخ
شرعی بوجه خوب میشود و این قدر خداوند کافی است باز اگر از روی حکم وقت قانونی نقصان و در
نیاشد تا همین عهد الناس هم پس است والا بر آنست تکمیل قانونی در کچری آن علاقه نزد حکم مجاز مثل
تقصیلاد و مجبوریث رفته نمیشد و خواهد زیرا که دماور دینی حکم کچری یا مامور اند که بوجوب شرع مخدومی
فیصله دهند پس ایضا پس هیچ مزاحمت قانونی هم نخواهد شد و بر آنست این رجوع اسلام آن حکم هم شرط
نیست زیرا که مقصود و تحصیل حکم شرعی نیست چه آن از عالم موصوف مندرج بالا حاصل شد بلکه مقصود از
حاکم کچری تحصیل حکم قانونی بود تا که جنوع و مناقشه از روی قانون باقی نماند فاحمد الله اتم احمد علی
فهد و حقاً بجزیه من الکتاب حدیقه الامام النابلسی فان العلماء کافوا بقرین فی نه المسلمین مرة طریقه
سوال و فی صورت حکم علی الغائب است و این اجاب است **جواب** من هم مسلخ بایه شک گفتار
علی الغائب نزدیک اند اما باطل محض است اگر چه قاضی چه تبدیل شد و قضایه کرام عدم نقاد و قضایه
الغائب را منسوب خود نموده اند مسلخ طریق الی هم المنصب کما قال فی القادی المهدیه اچیلد السابح

و این داد است بر عباره الیدائن و منوها ثم اقول دین مسلخیا بلوغ حکم مثل قاضی است و دیگر کار
اگر قاضی میکند آن کار حکم بهمی کند الا چند امور که در آن حکم مثل قاضی نباشد و آن امور نیست و چهار امر
اگر در شای فرموده در درختها رفته و در آب حاکم و یا حاصل اند که قاضی الای مسایل در شای
الکفیه فی البیة و عشره و ان قول الصبح خسته و عشرون کما فی التخریر المختار ۱۲ و ظاهر است که این مسلخ
حلال است و پنج مسأله نیست پس حکم دین مسلخ مثل قاضی باشد و تفریق میان زوجین بعد ثبوت خیار
بلوغ کردن میتواند فاحش شد علی ثبوت المرام و ان حکم قاضی فی نه المسئلة القول ماند پس
سوال که زوج بوجای امر که زن ادا و ان تجد ساخته شود که را حکم نمی تواند کرد و نه پیش کس عالم
چهار زوج میرود و قاضی شرعی که بنبی خود موجود نیست پس دین مسلخ اول و دوم و چهارم صورت
خلاصی است که در فتوی مجمل نوشته شده بود صورت اول که در هر ملک عالم که باشد از ادالی کنند و اولی
قاضی تا بقدر کند و اگر یک عالم جمع شدن خلاف دشوار شود و در طرف جدا جدا عالم را دالی کنند و اگر
چنان عالم یک طرف زیاد باشد و میان ایشان قرع اندازی کنند چنانچه مفصل در نوع ثالث
فصل ثانی باب ثانی کتاب مستطاب حدیقه میر میر شرح طریقه محمدیه که تصنیف امام قوام علامه عبد الباقی
نابلسی که شیخ علامه شایسته است در مقدمت اذا خلا الزمان من سلطان ذی کفایت فالامور تمکلت الی العلماء
و یجب علی الامة الرجوع الیه و بصیرون و لایة فاذا عسر جمیع علی واحد یثقل کل قطار یتابع علماء فان
کثر و اقل المتبع علیهم فان استلوا و اخرج منهم الخ و معنی نیست که این عبارت اخیر و نص صریح بلکه
اصح است دین جزیه خاصه که در سوال مذکور است پس باین صورت فیصله شرعی میر گردد و تکمیل مسلخ
شرعی بوجه خوب میشود و این قدر خداوند کافی است باز اگر از روی حکم وقت قانونی نقصان و در
نیاشد تا همین عهد الناس هم پس است والا بر آنست تکمیل قانونی در کچری آن علاقه نزد حکم مجاز مثل
تقصیلاد و مجبوریث رفته نمیشد و خواهد زیرا که دماور دینی حکم کچری یا مامور اند که بوجوب شرع مخدومی
فیصله دهند پس ایضا پس هیچ مزاحمت قانونی هم نخواهد شد و بر آنست این رجوع اسلام آن حکم هم شرط
نیست زیرا که مقصود و تحصیل حکم شرعی نیست چه آن از عالم موصوف مندرج بالا حاصل شد بلکه مقصود از
حاکم کچری تحصیل حکم قانونی بود تا که جنوع و مناقشه از روی قانون باقی نماند فاحمد الله اتم احمد علی
فهد و حقاً بجزیه من الکتاب حدیقه الامام النابلسی فان العلماء کافوا بقرین فی نه المسلمین مرة طریقه
سوال و فی صورت حکم علی الغائب است و این اجاب است **جواب** من هم مسلخ بایه شک گفتار
علی الغائب نزدیک اند اما باطل محض است اگر چه قاضی چه تبدیل شد و قضایه کرام عدم نقاد و قضایه
الغائب را منسوب خود نموده اند مسلخ طریق الی هم المنصب کما قال فی القادی المهدیه اچیلد السابح

مقتضى في سوال السائل بالنسبة احباب ثلوه الاضبا باسما كل من خضره شيخ ابي جابر الازهر شيخ مصطفی
محمد العروسی و الشيخ محمد الزمهری الشافعی و الشيخ عبد القادر الراغب مفتی الادب و الشيخ مصطفی العزیز
امین الفتوی بقوله القضاء علی الغائب ليس مذموبا لا في حقيقته و لم يردع مذموم جميعا انتهى رحمه على انه
لا يقتضي للغائب ولا عليه نعم القول بالقضاء على الغائب هو مذموم الاثمة الثانية فلا يفتي على مذموم
ابن حنيفة بان يفتي على غائب اوله و كان الشيخ الامام طه الدين يقول في القضاء على الغائب يفتي
بعدم الجواز و التقاضي لا يترقب الى عدم مذموم صحيحا كما ذكر في التندية فلهذا القضاء على
الغائب من قاضي من القضاة ففي صحته و لقاؤه اضطراب و الذي عليه العمل هو عدم التقاضي اذ
انما قالوا بان الفتوى على التقاضي اذا قضى للفقود لا في مطلق الغائب اما وجعل ضرورتا كاعلا
يخرج من جنس قضاء ميلان فرسوه اندر شرط حضور وكيل ان غائب مثلاً و سلمه توريث و ارفق غائب
اشياء صغيرة لا شدة كخروج و امان بالمحضور غائب و اذراك صغير غير رشيد في ما يبدا و يخرج خوف ضياع
حقوق غالب است و قاضي لا اهلين قلب حاصل شود و غالب كمان ما يذكره و دين دعوى حيلة و تزيير
نست يا معي عليه كبر و كبر شرع متوجبه است اول و ثبته است ليس اذ يفتي من موافق قاضي از
جانب غائب و صغير وكيل قائم كره حكم و يدور و اذ يفتي في البسيت بذريعة امين نحو ما جهت و د
خامدان عادلان هر دو سبب باز تا سبب فبطريقه گذشته نكاده بوجه عدم حضور و اذ غائب و اذ غائب
گرفته حكم و د جان و اذ غائب شديس ان معصوم كره پوشيده بر نمی شود و يراه كرهش نز و قاضي القضاة
يا قاضي مدينة يا نائب قاضي يا علم و اذ غائب علم ارا طرف بصورت مفقود بودن قاضي مولى حاضر
نمی گردد بوجه ادلى متزاد اراين امر است كه از جانبش تا بدش كه آنرا سحر گویند گرفته حكم و داده شود
و قدر ان اراين جواز حكم على الغائب و للغائب و بر ترم و مینی بر وجود ضرورت و حرج و مصلحت و وجود
اسب از غائب و سر كرهش است و عام است كه قاضي مجتهد باشد يا غيرهم ضرورت و حرج و مصلحت
و وجود نائب محمول اذ اراين عبارات كه در كتب مذموب و اذ قال في الفصول الهادي اذا قضى
على غائب قال محمد لا يفتقد و قال ابو يوسف رحمه يفتقد و عليه الفتوى و بعد از است و ذكر القاضی
قول ابی حنيفة مع قول ابی یوسف و د عليه الفتوى و في المحيط القاضی اذا قضى على الغائب هو
لا يری و ذلك قال محمد لا يفتقد و قال ابو یوسف و ذكر الفضلي قول ابی حنيفة مع قول ابی یوسف
يفتقد و عليه الفتوى كذا ذكر في الصغرى و الفتاوى المهديہ اجملا السابع و عاشر و د بعض كتب
ذكر است كه محل اراين عبارات است كه قاضي مجتهد باشد يا غيره او قاضي على الغائب و للغائب
جائز است و بر است قاضي غير مجتهد جائز نیست لما ين تأجل بعيدا من حقيقة كاست نيز كه هر كدام

جواز قضاء على الغائب بوجه ضرورت

كل من تركه حاضر في الحدود

وعليه الفتوى و عليه الفتوى و عليه الفتوى

عبارت است این است قدامطرت آرا که هم و بیانیم فی سایل احکم علی القاضی وله ولم یوصف و یقول
 عنهم ٣٤ قوی ظاهر بی علی الفروع لا اضطراب ولا اشکال فان الظاهر عنده ان یتامل فی الواقع
 و یحاطد و لا یخطأ و لا یخرج و الفروقات فیقینی بحسبها جواز او غیاب امتثال و یطلق امر او نهی عند الصل فغایب
 عن البلد و لا یعرف مکانه او یعرف و لکن لم یخرج عن احضاره او عن ان یتأخر الیه بی او یکملها بعد
 و یصلح آخر و کذا المبدیون لو غایب وله نقد فی البلد او نحو ذلك فی مثل ذلك لو برض علی القاضی ان
 و قال فی الهندیة فی صلاه تا قلا عن ابی و سرت رم و قال بعضی فیها جمیعاً استحسن ذلك خطا لا سوال
 الناس و صیغته حقوقهم کذا فی الذخیرة و کذا فی مکلاه بلکه خیر علی برجامع المقبولین فرموده و قد
 قال فی المبسوط ان سبها یعنی اباحیة فی المیراث عند حضور جماعته منهم لبقدر انتم اطا حضورهم عند
 اقسمة بطریق العادة و قال یقول نرا فان الوتره یکشون و علی یحضر و فلو یقبل القاضی الیهیة
 و لم یستهم المکان الغائب او صغیر اوی الی الضرر و الضرر فرع و **وجامع الفصولین**
 آورده من توجیه علی حکم قاضی الاحکام علیهم عند قال هر یادی علی بایه ثلثة ايام فلو خرج والا
 حکم علیهم آه در وقت ار گفته اذ الی الی تختم فالتاخر و علی ان القاضی یضبط و کیلا فی
 الكل و هو قول الشافعی و نقل شرح الوهبانیة عن مخرج ادب القاضی انه قوله الكل و
 و در وقت است قوله انه قول کل ای المصعب عن ائمتهم المتأخری و هو الذی یطیع عبارة
 الکمال فلهذا و در خانیة آورده قال شمس الائمة حکما بی حجة الدیالی کان الامام الاثنی عشر
 رایت فی النوا و مثل هذا عن ابی حنیفة و محمد و کان منهم اتفاقاً ای اتفاق نائب وکیل و فتن
 قاضی از قاضی بوقت ضرورت و دفع حرج ١٢ در قضا و کی کبری و تا ما رضایه باز و صندیه فرموده کان
 هذا خلاصتها علی ان القاضی یضبط له و کیلا و یقضي بحضرن و کیلا و در شامی فرموده و طلب
 المدعی ان یضبط له و کیلا لیث القاضی الی طاره رسولاً مع شاهدین یناوی بحضرتهم ثلثة ايام فی کل
 یوم ثلاث مرات یا قلا عن ابن قلل ان القاضی یقول لک احضرنی خصمک فلان یجلس احکم و الا
 لعنیت لک و کیلا و قبلت بینة علیک فان لم یخرج لقب له و کیلا و سمع شهود المدعی و حکم علیه
 بحضرت و کیلا و باید که رسول قاضی اس ندای وقت جلوس قاضی برائے قضا کند نه پیش و پس قال فی
 الخلاصة و یلیح ان یکون وقت جلوس آه حلید رایع م و شرط است که غائب زیر ولایت قاضی باشد
 و نه گرفتار شمران دست نباشد در قاضی خلاصه الفتوی فرموده القاضی اذا جعل نائباً عنی لک
 حتی یسمع علیه خصمه و یسی هذا المستخرج و الغائب لیس بذاتی ولایة هذا القاضی لا یلیح هذه الیایة
 اعمد محققاً ٣٥ و بعد رایت و کیست فی اجل ان حکم علی الغائب بحضرة و کیلا و در قضا و

قاضی علی القاضی بوقت ضرورت

بوقت ضرورت و در وقت

جری

جامع الفصولین

در قضا و کیست

کبری و تا ما رضایه و صندیه

ایجاب قاضی و یلیح ان یکون

قاضی علی القاضی بوقت ضرورت

قوانین عدم جواز قضاء علی الغائب اگرچه مذکور است ایضا در آن بصورت گرفتن نامتعالی آن اتفاق
برسد اما آن مارجم الله تعالی باینکه شد چنانچه گذشت و از شامی و طحانیه حکایت است آن اتفاق منقول
شد که ما نیز نفایس در چنین مقام ظاهر روایت و ظاهر مذکور است که هر دو یک اند و ترک می شود در شامی
جلداول ص ۳۳ طبع مصر مذکور است (۱) ترک ظاهر الروایة بخلاف حکایت الاجماع آه مستطاب - (۲)
بلکه حدیث مرفوع اگر مخالفت اجماع باشد ترک کرده شود و جلداول شامی ص ۱۲۷ آورده اند اتفاق
الناس علی ترک العمل بالحدیث المرفوع لایحوز العمل به لایزال دلیل ضعف و این اجماع اگرچه فقط این
امان مذکور باشد چنانچه این امر در اصول فقه برینست که اگر تعارض قدیمان فقه و حدیث
شریف باید عمل بقرینه باشد و ظاهر روایت بقول شامی ترک کرده می شود در شامی جلداول ص ۱۲۷
فرموده ترک ظاهر الروایة بقول اشعری و روایت قضاء علی الغائب بوجه ضرورت در حرج بجهت سحر
اختیار کرده شود است باینکه فتوی دادن و چنین روایت بظاهر روایت راجع باشد چنانچه در شامی
ص ۳۲۶ و ۳۲۷ آورده اند روایت المختار له للفتوی مرجع علی ظاهر الروایة پس ظاهر روایت بقبول
روایت مختار له للفتوی چنانچه فیما نحن فیه بر جرح شده احکام و الفتا با هر جرح خلاف الاجماع
ص ۳۲۶ جلید شامی و این روایت متفق علیهاست از امامان ما و اگر بالفرض اتفاق امان نیافته
شدست ما هم چونکه این روایت را علمای کبار اختیار فرموده اند و بران فتوی دادند باینکه از ظاهر
مذکور مرجع شد در شامی جلداول ص ۳۲۶ اختیار العلماء را الکیا را روایت دلیل علی انها تجارت
معن ابی حلیفه و الامام اختیار و با و دلایلی خود حکایت اجماع ائمه مذکور است و اصحاب ما که امام صاحب
و امام ابویوسف و امام محمد اند بر نقایذ جواز قضاء علی الغائب بجهت ضرورت مذکور است که ادیت نمینا
امضیت مارا و ظاهر روایت که عدم جواز قضاء علی الغائب است تنگی و حرج است بر مردمان و در
حایت جواز قضاء علی الغائب بطریق مذکوره بوقت ضرورت تعارض آسانی نیست بر امامت محمد صلیع
اینرا علمای مجرم الله تعالی آن روایت چهار را صحیح داشته فتوی دادند و از ظاهر روایت عدول نمودند چنانکه
در شامی جلداول ص ۳۲۷ فرموده عدول عن ظاهر الروایة حیث ما وجد منه حرج و صحیح الروایة الاخری
للتبسیل علی الامته و کم من فیه از آنکه و بوقت این چنین ضرورت صدایقه امام تمام صاحب الدرر جسته
و المقام را اثر الفضا لایس الاصفیا حضرت مولانا امام ربانی محمد الف تانی در کتوبات شریف جلداول
ص ۳۲ فرموده علمای را فتوی با سهل دادن باید اگرچه مخالفت مذکور خود باشد و این چه دیگر ضرورت نیارده
باشد که عدم قبول کردن توجیه زوج و غیره یا غفلت و حین و شین باشد که الا حرجی - در شامی مصریه ص ۱۲۷ آورده
اقول لا عجب من کمال الرجال کما صاحب الهمایة و الی یلی و این امام حیث عدول عن ظاهر الروایة لما فیهم
مرجع شامی چنانکه در متن فرموده علیها اتباع رجوع و جمیع چنانچه علامه شامی نیز فرموده ترک ظاهر الروایة بقول اشعری -

قانون اول در عدم جواز قضاء علی الغائب

تتمه

تذکره اینست که در ظاهر روایت که عدم جواز قضاء علی الغائب است تنگی و حرج است بر مردمان و در حایت جواز قضاء علی الغائب بطریق مذکوره بوقت ضرورت تعارض آسانی نیست بر امامت محمد صلیع اینرا علمای مجرم الله تعالی آن روایت چهار را صحیح داشته فتوی دادند و از ظاهر روایت عدول نمودند چنانکه در شامی جلداول ص ۳۲۷ فرموده عدول عن ظاهر الروایة حیث ما وجد منه حرج و صحیح الروایة الاخری للتبسیل علی الامته و کم من فیه از آنکه و بوقت این چنین ضرورت صدایقه امام تمام صاحب الدرر جسته و المقام را اثر الفضا لایس الاصفیا حضرت مولانا امام ربانی محمد الف تانی در کتوبات شریف جلداول ص ۳۲ فرموده علمای را فتوی با سهل دادن باید اگرچه مخالفت مذکور خود باشد و این چه دیگر ضرورت نیارده باشد که عدم قبول کردن توجیه زوج و غیره یا غفلت و حین و شین باشد که الا حرجی - در شامی مصریه ص ۱۲۷ آورده اقول لا عجب من کمال الرجال کما صاحب الهمایة و الی یلی و این امام حیث عدول عن ظاهر الروایة لما فیهم مرجع شامی چنانکه در متن فرموده علیها اتباع رجوع و جمیع چنانچه علامه شامی نیز فرموده ترک ظاهر الروایة بقول اشعری -

من الجرح صحیحاً وادوات اخرى للتسهيل على الامة وكم له من نظير ولذا قال القسطنطاني ويجب السهو بخلافه
 كونه ولكن فيه شبهة احد مقصوداته تخفيفاً على من لم يدر في توافقه فذكر درمجال هر دو روايت کرده شود مثلاً
 انكسر عبارات عدم جواز عدم نقض قضاء على الغائب محمول برمداد عدم ضرورت اندوختن عبارات جواز و
 نقض محمول برصدق ضرورت اندوختن ظاهر ولا يخفى ان الضرورات تلحق المحظورات كما بسط في الاشياء
 والحجوى ومثل هذه القاعدة اشكالها ليس بمصدق ان عبارات که از تفصيل عمادی نقل شده اند در اصل
 لفظ و عليه الفتوى موجود است كما ثبت في ابداء جواب السوال وجود ضرورت عاده است که بمجر
 بطرف انابت نامتجاوز جاني غائب و تخفي في البيت و متروك كذا است و ان ضرورت در سوال خود
 موجود است که ان زمان و فرغ صلاح خود نهایت پریشا تند پس در وجود چیزی شبهه ندارد و الله اعلم و صلی
 الله علی محمد و آله و سلم و یوماقی وجود جواز قضاء علی الغائب در رساله تجمید المالك فی جواز اصل علی المذهب
 الامام مالك باید دید فاما رساله نافع و جاعته ثم اقول و باید التوفيق انی قد بحثت لبعض الزوائد
 فی الفتاویء والقواعد اصل الرساله الطین ان بعض حضرات العلما را که توقفت فی القیوب و لا
 یذهب علی احسن العلم ان منقطع نظری و مراعی فی هذه الاوراق ليس ماسته الطابع و اتجارها
 و انشأ فی الحق و انما یستلزم هذه القیاب و الاشارة بل فایده مراعی انما الحق فی امثال هذه المسئلة
 اگر چه مذهب اخفاء عدم قضاء علی الغائب نیست اما بوقت ضرورت که یفتقر نائب از فایده جازمت
 زیرا که هرگاه این قاعده و اصل بر یاکشت که الضرورات تلحق المحظورات پس در اوجه ضرورت قاعده
 یاخته شد و دلیل جواز قضاء علی الغائب بدست آمد پس مذهب بجا و فایده مذکور فی کتب المذاهب
 را نیز ترک کرده علی بر قواعد و دلیل کرده شود و بجا نمی آید فایده سخت قول البرودیه بقرینه وضع
 اصالح القدم ولو اصدقه نحو القبلة زمره و احاصل این المشهور فی کتب المذهب و حکما و الفرضیه و الاربع
 من حریف الدلیل و القواعد عدم الفرضیه و لذا قال فی العنايه و الله را نه الحق - و اگر چه در فایده مذکور
 و قواعد تطبیق ممکن شود پس علی تطبیق کرده شود و بجا نمی آید درین سلسله متعلل این عبارات صورت توافق
 نیز اشکارا نموده گفت ثم الادب کل عدم الفرضیه علی الوجوب و الله اعلم بما دل علیه مصر
 سوال عدم جواز قضاء علی الغائب شرط و اشرار وجود و خصوصاً این خود قاعده البیت که مقتضی عیش و
 بران جزئیات جواب مخالفت قاعده نیز جائز است و تنبیه که دلیل تقاضای مخالفت دار و چنانچه در
 سخن مذکور دلیل جواز وجود ضرورت و دفع جرح است پس مخالفت قاعده ضرورت ظاهر شد و فی ۳۲
 جمله اول نیز قول الدرکن المشهور ان المل الفرض واجب علی الواجب مستنداً فی فیه و لا تقض مخالفت
 القاعدة حیث اقتضی بالالدلیل ان فایده و هم بوجه اظهار و دلیل و سبب انکار علی را مخالفت

تبعیه المالك

م

م

فائدة دوازدهم هر چه مجتهد گوید از نفس گوید اگر چه بر ظاهر نگردد و زیرا که آن تابع للنفس باشد پس اتباع مجتهد متابعت نفس باشد و لا اعتراض علیه چنانچه در سلم الثبوت و فوائد الرجوع و نیز از اشعری نقل مذکور است **فائدة سیم** و هم قاضی و مفتی را بر معتد مذنب خود یعنی بر آنکه مشایخ بر این اعتماد کرده باشند فتوی دادن باید بقول امام صاحب موافق باشد یا مخالف در شامی جلد ۱ ص ۳۱۵ کتاب القضاة فرموده و لا یخالف المفتی والقاضی معتد مذنبه ای الذی اعتمد علیه المشایخ سوار و افق قول الامام **اول فائدة چهارم** و هم امام القاضی المقلد خلیفه اهل معتد مذنبه علی غیر خلافا و لا چنانچه در وقت سابق علی الغائب بوقت مصلحت و ضرورت مشایخ مذنب بر جواز اعتماد فرموده اند **فائدة دوازدهم** و هم در وقت قضا فتوی بقبول ابی یوسف در باشد که او شانرا تحریر بسیار شده است در شامی جلد ۱ ص ۳۱۵ فرموده و القاضی یا فقه کا مفتی بقبول الامام سوار کان معاصره من اصحابه و لا و لکن الفتوی علی قول ابی یوسف در نیامتنق بالقضاة لزایده تحریر **فائدة یازدهم** و هم در سبکه اصحاب ترجیح را ندرت قبول امام در لازم نیست و جواز قضا علی الغائب بوقت ضرورت از مستلزمات قضا ماست و بر این فتوی نیز موجود است لکن ذکر من الفتاوی المحمدیه را در من معین الحکام و غیره را فافهم فی ذره **الدفعه** فقد اتفق القولان علی ان الاصح هو ان المجتهد فی المذهب من المشایخ الذین بهم اصحاب الترجیح لایلزمه الاخذ بقول الامام علی الاطلاق بل علیه النظر فی الدلیل و ترجیح ما رجح عنه و دلیل و سخن متبع ما رجح و اعتماد و کما لو افترقا فی حیاتهم کما حققه الشایخ فی اول الکتاب نقل عن اهل الامة **قاسم الحرس** صاحب خلاصه فتح و امثال این حضرات را ندرت لایزم نقاد و عدم قضا علی الغائب لازم نیست و هذا اذا کان عدم جواز القضا علی الغائب اعم من ان یکون فی ماده الضرورة و لا فی غیره المصلحة و لا فلا فایده عدم الجواز بغير بطلان الضرورة و الجواز بیکانها و علینا بحسب تابعهم لانهم اعرف منّا بمواضع استعمال المسایل **فائدة شانزدهم** و هم آنکه قول و فتاوی مشایخ را گذاشته بخلاف آن کردن ناجایز است و قضائى دیگر نافذ ملک اگر مفتی مجتهد نباشد و قلد باشد بتقلید محض عمل کردن بر و بقیه فتاوی مشایخ و ندرت بر ائمه او شان بر و واجب باشد و بخلاف ائمه او شان حکم دادن غیر نافذ باشد چنانچه متصل این عبارت گذرشته علم شد شامی فرموده و یا فی قریب من الملتقطان ان لم یکن مجتهد فعلیه تقلید هم و اتباع را هم فاذا قضی بخلافه لایفقد صلاهی و فی فتاوی ابن اثنلیب لایلل عن قول الامام **الاذا اصرح احسن المشایخ بان الفتوی علی قول غیره و بنده اسقط بحثه فی البحر من ان علینا الاقواء** بقول الامام و ان افق المشایخ بخلافه و قد اعترضه محشی البحر علی ما معناه ان المفتی حقیقه هو المجتهد و ما غیره متاقل بقول المجتهد کلیف بحسب علینا الاقواء بقول الامام و ان افق المشایخ بخلافه

فانده بمقدّم دریکه غیر مجتهد اقل باشد برائے قول مجتهدین بچطور واجب شود و فتویٰ بقول امام صاحب و سخن انما علی فتیٰ هم لا غیر انه در ۳۹ جلد رابع خامی فرموده اما المقلد المحض فلا یفتی الا بما علی فعل و الفتویٰ اه

و درین سئله جواز قضای علی الغائب بوقت ضرورت کلام درختا بر حکم عدل است از ان اخبار نکند مگر عائد و مکابر در کتاب القضاء ص ۳۲ فرموده و فی الجرح و المستعان القضاء علی المجر لا يجوز الا عند الضرورة و بی فی خمس مسائل (۱) اشتری بالخیار فتواری (۲) فتیٰ المكفول له (۳) حلفت لیو فیة فی الهم فتغیب الدائن (۴) جعل امر باید بان لم یصل لفقهتها فتغیبت (۵) الخامسة اذا تواری النضم فالمتاخر ان الغاصبی یصب و کیدا فی کل و یقول الثاني خانیة قلت و نقل شرح الوهبانیة عن شرح ادب القاضی انه قول اهل الخ این صورت پنجم عام است هر دوی را در هر دوی که باشد پس سئله جابر بلوغ که نحن فیة است ضرورت فعل این صورت است و لکن لتصب اذا تمکک المالك **سؤال** در مشابه و نظایر تعریف ضرورت کرده که ضرورت آن وجه باشد که اگر ممنوع و منہی عنه شی را استعمال نیاورد بلکه شود یا قریب بملک الضرورة لم یغضد لولم یتنازل الممنوع لملک و قارب المملک مگر این تعریف بر خیاری بلوغ صادق نمی آید زیرا که اگر زن از شوهر خود خارج فرج نکند تا بر جائز گردد و بیکر شود در زوجیت آن ماندن بملک باشد تعریف بملک سد **جواب** ضرورت را در ضرورت فرو کامل و فرو قاصر و این تعریف ضرورت که صاحب حموی در غرر البیون زیر قاعدة الضرر زایل فرموده اعتبار بعض افراد است و کل الا این تعریف بر بسیاری بملک نهرا با مواد و اصلا صادق نمی آید مراد از این ضرورت در بعض جاهلین معنی در بعض معنی خرج و ضرر و اضاعت مال و محسوس عموم بلوی و شقت یعنی همه را عام گرفته شود **فاقول** ضرورت باین معنی که لولم یتنازل الممنوع لملک و قارب صادق آید بر اکل مایه عند الخصة و اساعت لعمه و غیره و فتیٰ که لعمه بملک محسوس شد و بگوید یا ح اذا نعت میسر نمی شود خوف بملک بود و تلفظ بملک که لعمه لعمه اما بر اخذ مال الممتنع الا من الدین یعنی اخذت هرگز صادق نمی آید زیرا که اگر بید تر شد خود از بکر بلا ذن او اذ مال او نگید و بلکه عاف کند یا انتظار کند بملک او قارب بر جود حق نمی آید اگر فروزید رسواست نقد مال بیکر بقدر سداق موجود باشد یا نه حال آنکه جواز اخذ مال مدیون نکول برائے و این عام است از بیکه نزد و این چیز است برائے مدیون موجود باشد یا نه و این ادعی التخصیص فی چنین بدو حایل و بود ادی الی قتل صادق نمی آید هر گاه که از جمله حایل بملکات قارب بملک نبود فقط دفع حایل آن وقت در ضرورت مذکوره فی المحوی می آید که در صورت عدم دفع آن لملک و قارب المملک باشد و الا فلا فلهذا المخرج مسکنة دفع الحایل فی قاعدة الضرر زایل ایضا گما

وذكر ما في هذه البصيرة التي ذكر فيها الضرورة و دريس قاعده صاحب اشباه خود فايد وافترا
 بالعقود من بول السفر في الثياب دون الادا في لانه لا ضرورة في الادا في لبحرمان العادة بخير بها اه
 در اینجا هم ضرورت بمعنی لعلک اوقارب نیست بلکه حرج و شقت است بلکه اگر غرض کرده شود در ثياب هم
 ضرورت نیست زیرا که نادر بلکه اندرست بول سفر بر جاها و اگر علم آید شسته شود و حتی ما در صفا ریش خرا
 بول ایشان محاف نقد حال آنکه بر در صدا بر جامه و بدن مادر و دایه بول و بر از می کنند باز در ضرورتی
 و گری حکم شستن و او ده شد اما لا اعتراض علی آنچه که گما بدست من قبل حجاب المیزان همین صاحب
 اشباه بول سفر را نیز قاعده المشتقة تجلب التيسير بسبب عسر و عوم بلوی درج کرده فرموده و ما لفتوا
 و بول بر شستن علی الثوب قدر بوس الایرو بول سفر فی ادائی المار و علی الفتوی انتهى لمحضنا ملتقطا
 خیال فرماید که بول سفر که نه ضرورت بآن معنی است و نه عسر و نه عوم بلوی است لکه هو شاهد محض
 فی جمیع الانصار اول و عسر و عوم بلوی باز در ضرورت شمار کرده شد البته عسر و عوم آن کس تواند شد
 که هر وقت گریه همراه او باشد و بول بر جامه کند و این نادر بلکه اعمد اما این عسر کمتر از عسر مادران کودکان
 است اللهم الا ان يقال ان احکام الفقه قد تكون مبنية علی نفس تصور الامکان وان لم تقع فی چیز
 الوجودیة لکن بعض صور الطلاق من القیاح ثلث الطلاق و لیس در کجرا لیس تحت قول المتن
 و اجبت بالذلک فرموده لکن عفی عنه فی التشریب من الکثیف حال الرطوبة للضرورة و البلوی اه
 جلد اول ۲۳۵ اینجا هم آن ضرورت بمعنی مذکور فی اینجا نیست بلکه مراد از عوم بلوی است لعلقت
 البلوی علیها تفسرا در ال کج فرموده قوله و معنی یابس بالضرک و هذا ظاهر اذ اذ کان الواقع
 ان لا یمنی حتی لا یدعی و قد طهره الشرع بالضرک یا بسا یلزم ان یمکن اعتباره للاعتبار للضرورة اه
 جلد اول در اینجا هم ضرورت بآن معنی نیست در ال کج جلد اول ص ۲۴۴ فرموده
 و اما البول المنفص قدر بوس الایرو معفو عنه للضرورة قال و حیزه من المشاک لا لاعتبار الحاجتین و هذا
 للمخرج ص ۲۳۵ اه ملتقطا و اینجا ضرورت بآن معنی نیست و نیز در دیگر قول علت حرج را بیان نموده
 معلوم شد که مراد از الطلاق لفظ ضرورت حرج است در همان کج فرموده تحت قول المتن
 (و بالضرر من کل مرة) فلوکانت قوة اکثر من ذلك الا انه لم یبالغ فی العسر حیث ان التبرع عن التمرق
 لرقته قال بعضهم لا یطر و قال بعضهم یطر لکان الضرورة و هو الاظهر کذا فی السراج الوهاج لکن
 اختار قاضیخان فی قوادح عدم الطهارة اه و در شامی فرموده (قوله الاظهر نعم للضرورة) کذا فی النهر
 عن السراج ای تمنا یلزم اضاعة المال قال فی البحر لکن اختار فی الحاشیة عدم الطهارة اه قلت
 و بجرم فی الدر و علی قاطع ظاهره یعطى حکم ما لا یحصر من تلیث الجفات انتهى پس ایجاب بدلیلک

را نور داده سه بار بشود فقط این قدر نقصان باشد که جامه در بعض وقت پار گردد و الا آن معنی
 ضرورت هرگز نیست و اینجا اطلاق ضرورت بر اضاعت مال آمد لهذا از حکما اینصبر برون کرده علام
 شانی از احکام الا اینصبر داده که آن حکم تنبیه است در بیان محرمات و محرمات نیز فرموده
 ص ۲۳۲ و فی الظهوریه و بول الحفا فیش لیس للضرورة و لک بول القاعه لانه لا یکن الخ و عده
 خیال نماید که ضرورت بان معنی مطلقا نیست بلکه گاهی شنیده نشد که بر جامه یا بدن یا آردند که خفا
 فیش بول کرده باشند و اینجا بر نفس امکان یا وجود بالفعل بطریق ندرت اطلاق ضرورت فرموده
 در در مختار و در فشتانی فرموده و بول انفس کروس اللبر و کذا اجابنها الا خردان کثر با صابت
 المار للضرورة اید فاضل سانی کامل شامی مستحق این قول فرموده و کالبول الدم علی ثوب
 القصاب یلعین المحادی القدسی و ظاهر التعلیل بالقصاب ای اللحم انما لا یلعی عنه فی ثوب
 غیر القصاب لان العلة الضرورة و لا ضرورة لغيره و اما مع قول البحر المار و عمل بوله و بول غیره
 در در مختار فرموده لا یكون نجسا ما قدر و لا لازم نجاسة النجس فی سائر الامصار اید شامی
 فرمود قوله و الا ای دان لا نقل اند لا یکن نجسا و ظاهره ان العلة الضرورة و صریح الدر و غیره
 ان العلة الخ و در طحاوی علی الدر فرموده قوله و لا لازم نجاسة النجس صفا انما یظهر
 اذا اتی المراد علی النجس فلما اذا کان النجس فی نحو ثوب البیوت فلا یلزم ذلك لان النجس فی احواله
 و الا را فی سفله اید بر تحقیق علامه طحاوی در راه دوام بطور شد و اگر نان از دست پرنده فروخته
 خاکستر با و فصل شد آنوقت آنقدر پاره نان نجس شود که باز به افشاندن و صفار کردن آن را نجس
 دور شدن هم پذیرد یا فاسد پس که پاک نشد پس می تواند که آنقدر پاره نان را جمع کرده پیش رگال
 در جیان جا بیندازد که سگ خود را بخورد یا رفته بخورد چه ضرورت ای بپاکت یا قریب بپاکت بود که آنرا
 پاک گفت و فی الخانیة اجمعا انه اذا ارشی لانه قد قضاوه فیما ارشی فیه اید قلت حکایت
 الاجماع متفقون بما اختاره البرودی و آخرون فی القبح و یجبی اتحاد الضرورة فی هذا الزمان و لا یبطلت
 جمیع القضا یا الواقعة الا لانه لا یستلزم قضاة عن اتحاد القاضی المشرقة اید از شامی حلد رابع ص ۳۱
 اینجا هم ضرورت معنی لولم یبدا و له لعلک او قارب نیست بلکه حرج و عوم بلوی است آنکول انجور
 مال فرماید معنی ضرورت را که صاحب غریبان فرموده که درین همه مواضع که قدری بطور مشتبه نموده
 از خود بریان شدند بجا صادق آید پس بالضرورة آن معنی عام را تسلیم کردن باشد و الا جواب بزمه
 مخصوص لازمست ایضا این سکه خیار بلوغ و دیگر جمیع خیارات را صاحب الشاه و رقعة
 الضریر نال شمار فرموده که قال فی اول هذه القاعدة فمن ذلك الروا بالصیبة جمیع الخیرات

الضریر نال

والجرح بآثر انواع علی المفتی بہ الخ پس اگر با غماض از معنی عام ضرورت کہ بیان کردیم معنی ضرورت را در صورتی تصور کنیم کہ بموجب ظاهر التعریف لغیر المتامل مسئلہ فتح مجاہد بخیرا بلوغ و ضرورت داخل نیست بلکہ در قاعدہ الضرر زوال مدح است و تحقیق حقیق ہمانست کہ اطلاق ضرورت یعنی لو لم یبتا و لہلک اذ قارب و ضرر و شقت و حرج و محرم و عموم بلوی و اشاعت مال و مصلحت ہمہ می آید چنانکہ آشکارا نمودہ شد دنیا صاحبی فقرت حیث لا فقر و فقرت حیث لا فقر پس ضرورت بہر معنی کہ یا قریب شد بفر و کمال یا قاصر راے قاضی را اعتبار است کہ بران فرد قاصر علی الغائب کند یا بخند الیتمہ خلیل حرج و شقت و محرم و غیرہ اعتبار ندارد زیرا کہ هیچ عبادت خالی ازین نباشد **نقل فتاویٰ مولوی عبدالحی صاحب مرحوم لکھنوی** ذکر مسامحت آل قولہ بلادیکہ زیر حکومت کفار راند و قضائے قاضی در آن مفقود است اگر ہیچ واقعہ افتد ضرورت کہ صاحب معاملہ بہ بلاد اسلام کہ در آن قضائے قاضی موجود است مثلاً بلاد حجاز و بلاد روم و غیرہ از بلاد ہندوستان و سیور و بھوپال رفتہ انفصال سازد یا بذریعہ تحریر از قضات بلاد اسلام حکم فتح طلب سازد و اللہ تعالی اعلم **اقول** بر ماہر زنی پوشیدہ میاد کہ ہر دو ہدایات این فتویٰ اول انیکہ در بلاد حجاز و غیرہ رفتہ انفصال سازد دوم انیکہ بذریعہ تحریر حکم فتح طلب سازد و محض بے سود مرد و دست - تعداد مفاسد برائے دعوی حجاز و روم را رفتن (۱) انیکہ تکلیف لا الاطلاق زیر کہ زوج خود برود و محرم را ہمراہ گیرد و گویا ان را تیر ہمراہ کند و مصارف محض آمد و رفت و خورد و نوش و اقامت را نہرا بار پیوہ در کار است بلکہ اگر مفتی صاحب از گرہ خدا اینقدر خرج عطا کند ہیچ کس بر اینقدر سفر طویل ہیچ کجا ہجرات نتواند کرد پس اینچنین علاج ارشاد نمودن کہ عاودہ ناممکن باشد قابل علی نباشد (۲) انیکہ اگر کسی محرم زن را بدست نیلید یا محرم زن ہست اما ہمراہ او در اینچنین طویل سفر رفتن نمی خواہد پس زن انکوں چہ کند یقیناً اکثر ہیچین طور باشند و احکام فقہ بر اکثر مبنی باشند و ظاہر از عادات ناس ہیں است کہ درین چنین دور دراز سفر ہیچ کسی محرم زن با زن نزد و نہ خود زن رفتن خود را نکند پس بنا بر عادت ظاہرہ ایں ہدایت بے سود و بلا ہیچ و بلکہ غیر ممکن شد حکم آنکہ المہماء علی العادۃ الظاہرۃ واجب شامی جلد دوم ۱۵۷ (۳) ازین ہم قطع نظر باید در فتویٰ اینچنین حکم نیز شامل کردن ضرر بود کہ بہ سبب آن حکم بر شہود رفتن ضروری شدہ در شہادان را معقل و مسموم و مذہب است کہ بگویند کہ ما بنا بر شرع مہر را بقدر دوری و مسافت کہ از صحیح روانہ شدہ در دارالقتضی رفتہ بخاتمہ خواب از وقت مغرب آمدن نتوانیم برائے رفتن اجازت دادہ پس ما ہمراہ قاضی زن نمی رویم و زن ایشان را شرعاً مجبور نتواند کرد زیرا کہ ہر گاہ بر مسافت

ترجمہ فتاویٰ مولوی عبدالحی صاحب لکھنوی

فتاویٰ صاحب

دوره از طرف شرع اوشا نما اجازت تر رفتن است زن ایشا زرا تا بروم و حجاج بچطور کمال کشان
خواهد بود و در وقتا راست بحسب ادا و ابا الطلب بشر و طمها عدالت قاضی و قرب مکانه - در
زوال حجاز راست خان کان بعد احیاء لایکنه ان یخبر و الی القاضی لا و ابا شهاده و یرجع الی
الله فی يومئذ ملک لایا ثم لانه یحضر بنده ملک قال الله تعالی و لایضار کاتب و لا شهید و ظاهر
این است که بر اینقدر دور و دراز رفتن شا هر را نقصان حیاتی و مالی و نقصان امور حاجی بحسبیت
که او تحمل نخواهد شد (۴) تسلیم کردم که اینهمه حاصل شد که صرف رفتن گواهان برای حکم قاضی
هرگز کافی نباشد بلکه ضرورت ترکیه افتد و فرزندان برکت شهود استیاج دروم و حجاج و حجاج و متقیان
و اگر اتفاقا در میان شهود این ملک و در کایان حجاز تفاوت سابقه هم ظاهر شد اینچنین معلوم است که
این شهود مثل زانیه سابقه عدول هستند زیرا که مشق و صلاحت غا و درایج است و هر دو از محل خود
دوال بریز هستند پس اینهمه تکالیف بر زن و محرم آن و شهود بلا ترکیه بی سود افتاد و شرع مطهر
از اینچنین بیبوه حکم دادن یا ک است در عقود الدریه فرموده القضاة مأمورون بالحکم بعد التقریر
والتزکیة لا قیلة فی تحقیق حکم قبله لا یفقد (۵) این هم تسلیم کردیم که ترکیه هم شد اما مستفتیان این دایرا را
اول این امر معلوم کردن ضرورت که نقضاة آن دایرا یک طرفه بیندیشند و بجهت رید علی علیه حکم
میدهند و نخواهند داد یا که از قضاة علی الغیب انتظار خواهند کرد و این هم شرط هم اضافی کردن
و قضاوی عبدالحی صاحب ضرر بود که زوج و شهود او معلوم کرده بودند که قاضی آنجا حنفی نباشد
و نه قاضی حنفی از نقضائے علی الغیب ممنوع است که علمت و صورت نائب گرفتن هم میسر
نخواهد شد چه قاضی را فرستادن رسول خود همراه دو گواهان شجر آختیان مفاسد است که عباد
تحمل آنها ناگوار است قاضی را چه ضرر که اگر خود اینقدر صرف نرکنند و ماسه روزه برود و از نفع
غیر حاضر دنیا و دین و انتظار آمد و رفت ایشان کند و علی هذا لایکون قط و بیت المال خود برین
مصارف مأمور نیست و دیگر اینکه قاضی را مسخر گرفتن از جانب غائب آنوقت درست باشد که اگر غائب
زیر ولایت آن قاضی باشد و ظاهر است که در همان جناب مثلا زیر ولایت قاضی روم و حجاج زو امپور
بجوبال نیست پس نائب گرفته حکم دادن بچطور میسر باشد و ظاهر است که زوج همراه زوج بریز نخواهد
رفت زیرا که اگر بر تفریق قاضی روم با حجاج راضی شده تحمل اینقدر مصائب شده بر دو پس طلاق
چرا ندهد که از مصارف مکاره مسخری خود را محفوظ دارد (۶) فرض کردیم که این هم میسر شد اکنون
این معلوم نیست که قاضیان روم و حجاج برای شنیدن خصومات و دیگر ملک از جانب سلطان خود
اجازت داده شده شده اند یا نه اگر کسی قبل از تحقیقات این اکثر ششم بغیر و اعتماد این قضاة

فلسفه چهارم

فلسفه پنجم

فلسفه ششم

مولوی عبدالحی صاحب این تمام مصائب برداشته برود و از اینجا غیر مفید جواب باید که قضیه زمین بر
 سزومین باشد برود یک غرض پس آنوقت آن زوج و شهود و محارم زوج آن مفتی صاحب را چه
 قدر دعا خوانند و او تمام اقطاع بقیده هندوستان را بسوئے رفتن حیدر آباد و بجوای و کابل و غیره
 ریاسات اسلامیة هدایت نمودن مورد پس اعتراضات است که ذکر کردیم در فتن مجاور دوم بلکه
 قانون این ریاستها مذکوره اینست که قاضی مساوئے از محل قضائے خود در ظلم و غدر برای سمع
 دعوی بلا و دیگر نمی باشد لهذا هر عرضی و دعوی نوشته می شود که پتانے مختصت در حدود ساعت
 حکومت بنوا و واقع شده است باجلد این کلام مولوی عبدالحی صاحب را هرگز محبت نیست **دوم**
 هدایت در فتوائے که بنده که یا بدلیل تحریر از قضایه ملا و اسلام حکم فتح طلب سازد این نیز قابل قبول
 نیست **اول** اینکه تقدم دعوائے صحیح در حقوق العباد شرط قضاست ورنه قضایه نیست آن وقت
 است در مختار و تنویر المصابیر مرده شرط نقاد القضا فی الجتهات من حقوق العباد و ان
 یصیر الحکم فی حادثه بان یقدمه بحدی صحیح من خصم علی خصم حاضر منازع شرعی غلبه من بحت علی
 آخر عند قاضی قضایه یہ برسانہ بدون منازعہ و محاصمہ شرعیہ و نزاع بہتہ لم یفید قضا وہ بقدر
 شرط و ہذا التامی بخصوصہ شرعیہ و کان اقرار الخ فایں ہیج طریقہ قضایہ است کہ بچانہ خود داشته
 زند نوشتہ روا کنند کہ من بقر بولدخ خود اعتراض بر کلام کرده ام و اظهار ناخوشی بر کلام خود کرده
 ام و اکنون تفریق میخواهم و ظلال شادمان گرفته ام و قاضی صاحب جواب این سخن نوشته
 رواند کہ من کلام ترا فتح کردم این محض مرود و مطر و سخن است باز ہیج طفلان و مضحکہ رعیان است
 از امثال اینچنین فاضل بعید بلکه از قبیل محال بود و بحدی محال حکم داده بلکه ظاهر کلام
 علماء اینست کہ اگر متخاصمین و شهود حاضر شوند و تحریری گفتگو با قاضی را نند یعنی و دعوی
 و شہادت و دفع و غیرہ بدلیلہ تحریر و قاضی حاضر شدہ کنند و قاضی برای تحریر و بدو سے
 ایشان حکم بنویسد این ہم مہیہ نیست و لهذا قاضی شدن مردی کہ سخن نمی شنود صحیح نیست
 و در مختار فرمود یصح اثناء الاخرس لا قضا وہ و لیق بالاشارۃ منہ لامن القاضی و اما
 الاطرش و ہون یصح الصوت القوی فالاصح الصوت بخلاف الاصح و در المختار و منہ الغفار کرد و
 قولہ بخلاف الاصح و یصح ان الحکم لک فی المفتی فان قلت قدر یفرق بینہما بان المفتی یقر و
 صوۃ الاستفتاء و یتکب جواب فلا یحتاج الی اسراع قلت الظاہ من کلامہ عدم الاکتفا بہذا
 فی القاضی مع انہ یکن لہ جواب یخصم فلذا فی المفتی و یکن الفرق بان القضا لہ
 بدلیہ من صیغۃ مخصوصہ بعد دعوی صحیحہ فیتطایر فیہ بخلاف الاقرار فانہ فاوہ الحکم الشرعی ولو

کلام مولوی عبدالحی صاحب را هرگز محبت نیست

دعوی از امثال اینچنین فاضل بعید بلکه از قبیل محال بود

نقوئے استخوان صیغہ استفتاء

مفتی لا قضا

بالاشارة خلافتہ طیفہ السماع اجماعاً عظام و شایع کرام و معتبر بودن کتاب القاضی الی القاضی
چہ قدر شدیداً حقیقتاً ظاہر فرمودہ اند کہ بیان آنہار کتاب الصوم و فقا دی رضویہ مصر ست و نیز در
کشف این امر کہ با وجود آن شریک حرف خط قاضی بطرف قاضی شہر دیگر معتبرست نہ خط قاضی
بطرف حکم۔ در رد المحتار در مسایل حکم آورده لایحوز کتابہ الی القاضی کلمتہ دوم اینکہ
ولایت قاضی مقید باشد بزبان و مکان و عواض کما قالہ فی الشامی ثم القاضی تنقید ولایت
بالزبان و الامکان و المحاوت ۲۹۸ پس اگر سلطان موقت قضاے قاضی را محدود و محدود کردہ
باشد تا بجائے معین و مکان خاص و بلد خاص پس دعاوی بیرون از آنجا اگر سمع نماید مقبول
نخواہند شد و اورا اجازت سمع نباشد و فیصلہ او خارج از حد حکومت او فیصلہ شایعہ باشد
زیرا کہ او بیرون از حد اختیار خود قاضی نباشد اگر سے آن خصوصیت و تنازع کہ بیرون از محل ولایت
قاضی واقع شد پس اگر او از جانب موقت اختیار رواہ شدہ امت تا دعوی آن شخین می تواند
در دین و منقولات بالاتفاق در عقار علی ایصح در مسایل شتی شامی آورده لایستطیع ان یکین

المتداعیان من بلد القاضی اذا كانت الدعوی فی المنقول والدین اما اذا كانت فی عتار
لانی ولایتہ فالصحیح انما فی الخلاصۃ والبر ازیتہ وایاک ان نعم خلاف ذلک فانه غلط الخ
وہذا فی الخطا وی علی الدر المختار ص ۱۸ طبع مصر۔ العرض فتاویٰ مولوی عبدالحی صاحب
کلمتہ شری دریں بارہ مبنی بر مسامحات عدیہ است و تحقیق ہمیں بود کہ بیان کردم و لند الحمد۔

در بیان رد آن فتویٰ کہ از مدرسہ مظاہر العلوم سہارنپور آمدہ

(عبارت فتویٰ)

قاضی کے واسطے یہ شرط نہیں ہے کہ مسلمان پادشاہ ہی کی طرف سے ہو بلکہ اگر مسلمان لوگ کسی
مولوی عالم یا کسی جاہل مسلمان کو اپنا قاضی مقرر کر لیں تب بھی قاضی
ہو سکتا ہے جب کہ شامی باب الجمعین ہے فلو الولاۃ لکفار ایچوز المسلمین آقا تہ الحجتہ و یصیر
القاضی تبرائی المسلمین پس مسئلہ فرخ میں قاضی اگر پادشاہی نہیں ہے تو پھر دوائے مسلمانوں کی
طرف سے قاضی اگر ہو تو اس سے کارروائی ہو سکتی ہے یا برضا مندی طرفین حکم مقرر ہو کہ حکم جاری
ہو سکتا ہے اور جو یہ بھی نہ ہو سکے تو جو مسلمان مجسٹریٹ سرکار انگریزی کی طرف سے اس ضلع میں ہو
اس سے یہ کارروائی ہو سکتی ہے اس سے کوئی چاہئے کہ نہ کہ اس مقدمہ فرخ میں اجراء کی ضرورت ہے
اور اجراء بدون صاحب حکومت کے ہو نہیں سکتا اور اس وقت مجسٹریٹ ضلع سے نایہ حکومت

دار قاضی سیدنا شہزادان و مکان و عواض کما قالہ فی الشامی ثم القاضی تنقید ولایت

کلام بری سیدنا شہزادان و مکان و عواض کما قالہ فی الشامی ثم القاضی تنقید ولایت

کسی کی نہیں ہے۔ مجبوریٰ مسلمان قائم مقام قاضی کے ہوگا اور جو اتفاق سے اس ضلع میں کوئی مجبوریٰ مسلمان بالکل نہ ہو تو باجاء وٹچی مجبوریٰ ضلع کے دوسرے ضلع قریب کے مسلمان مجبوریٰ سے یہ مقدمہ فیصلہ کر لیا جائے۔) انتہی اقوال احمد شہ قاضی الحاجات رافع الدرجات واقع البلیات والصلوۃ والسلام علی سیدنا ونبیننا محمد صاحب الشفاعات واکہ واصلیہ الذین نافون العبادات الزکیات السنیات وحسن النیات جمیع البرکات **قولہ** قاضی کے واسطے یہ شرط نہیں کہ مسلمان بادشاہ ہی کی طرف سے ہو اسے **قولہ** تو شہر والے مسلمانوں کی طرف سے قاضی اگر ہو تو اس سے یہ روایت ہو سکتی ہے **اقول** اولاً پراہ اس عبارت شامی فلول الولاۃ الخ اس عبارت دیگر ہم موجود است وجوب علیہم ان یلتزموا والیا مسلم۔ پس اگر درزم غمضتی صاحب سلمان ہر اس قادر اندک برائے خود حاکم مسلمان مجبوریٰ مقرراً نہ تارک فرض شدہ مرکب بکیرہ شدہ اندر بر تارک نصیب والی مسلمان را علماء یوجب تغییر فرمودہ اند کہ مراد انا ان فرمیت است کہ سابق فیما ہوا فی قادیانہ این وجوب را بذیل اسلام داشتہ اند پس ہر کجا کہ اہل اسلام نصیب الی مسلمان نکلند گندہ کار خواہند شد و مل ہذا الاغم الاخط زیرا کطلب واجب است اما نصیبی اذن سلطان واجب نیست کہ در اختیار ایشان نیست و ثانیاً اس عبارت اس طلب ہم صاف ظاہر است کہ قاضی و حاکم کوئی خود علم باشند اگرچہ کوئی آن ناسلم باشند یا جواز تقلید قضا از سلطان کا فریاد والی کا فر معہوم میشود و این نیز جائز کہ لایخصی علی الاذکی الماہر **سوال** در فتاویٰ ہندیہ فرمودہ کہ تقلید قضا را از کا فر سلطان نیز جائز است و اسلام مقلد شرط نیست و لغہ ذکر فی الملتقط والاسلام پس بشرط فیہ ای فی السلطان الذی یقلد کذا فی التارخاۃ انتہی جواب من خود میگویم کہ چھن علامہ منلاسکین در شرح کتر الدفاتر فرمودہ مجوز تقلد القضا من السلطان العادل و الحاکم سواء کان کا فر او مسلماً کذا فی الاصل اما دیکہ کشف حال عبارت سکین کردہ شود حال عبارت ہندیہ نیز معلوم خواہند **فاقول** سجدہ و توفیقہ تعالیٰ در امور دینیہ شرعیہ کہ محتاج بحکم قاضی اند مثل امامت جمعیہ و خطابت جمعیہ و عیدین و ترویج نماز و تفریق بینا ربوہ و عین و امثال ذلک در اس امور مراد از قاضی کوئی است کہ با سلطان اسلام خواہ نامتذوق اس سلطان کسے لاقاضی کردہ باشند یا والی مسلم از قاضی کردہ باشند اگرچہ خود اس والی زیر اثر بادشاہ ناسلم باشند بلکہ سندی فی اس والی باجارت سلاطین ناسلم شدہ باشند چنانچہ زبان و ہسیران ریاستہائے اسلامیہ در حاکم غیر اسلامیہ اس دو صورت مذکور ہوا نیز اندر اسے نصیب کردن قاضی شرع اول خود ظاہر است کہ در جواز و حقیقت نیست کہ یعنی قاضی کہ آنرا مسلمان بادشاہ مقرر کند و اما صورت ثانیہ کہ سلطان مسلم کسے مرسلان را والی کسے ملک یا مقرر مدنیہ کرد و او والی برائے اہل حکام

اعراض اولیہ تدریجی علیہم

احتمال دوم

حقیقت فیہ ایون باپا شاہ کا ذکر الی

نیز در کتب فقہیہ مذکور است

شرعی قاضی مقرر سازد پس این تقلید دالی سلم از سلطان مسلم نیز جایزست زیرا که اختیارات دالی بوجه
استیلا را اند اگر چه استیلا دالی بر غیر وجه شرعی باشد پس دالی بودن اوصاف آمد اگر چه تقلید است دالی
سلم از جانب سلطان مسلم بر اقله شرعی نشده اند غایت اینکه آن دالی به تقلید شرعی متولی شد بهر حال
دالی شد چنانکه بذات خود خلیف دالی میگردد و در فصول عمادیه باز در مبنیه فرموده که فی القادسی الصفا
تجوز صلوة الجمعة فقلت الخلف الذی لا منعه له من الخلیفة اذا کان سیرت فی عید سیرة الامام بحکم فیه
بین عید بحکم الولاية لان هذا تثبت له سلطته فیتحقق الشرط اه بحالات قاضی که اختیارات آن بوجه
استیلا بر نمی باشد بلکه بعهده می آید پس اسلام متولی لازم و مراد از عبارت مبنیه و مثلا سکین صورت
ثانیه است ای تقلید قضا از دالی سلم که آن دالی سلم نیز از حکومت سلطان مسلم است جایزست اما در
مبنیه سکین واسطه را حذف کرده تقلید قضا از سلطان کافر بتبعیه فرموده حیث قال تجوز تقلید القضا من
السلطان العادل والحاظ بر سوار کان کافر او مسلما کامر پس اگر چه قاضی را قضا از دالی سلم بدست آمده
باشد اما چونکه دالی سلم نیز حکومت سلطان مسلم است پس از این قضا بواسطه دالی سلم از سلطان مسلم نیز شرع
بحکم واسطه که صلا وسط است قاضی تقلید شد و دالی سلم تقلید پس دالی سلم تقلید قاضی شد و دالی سلم تقلید
سلطان مسلم پس سلطان مسلم تقلید قاضی نیز شد زیرا که تقلید تقلید قلید است پس بالواسطه از سلطان
سلم تقلید قضا شد و این جایزست و همین مطلب عبارت مبنیه میسکین است و این مطلب نیست که تقلید
قضا از دالی مسلم یا سلطان مسلم بلا واسطه و دالی سلم جایز است زیرا که مسلم را بر مسلم حکم است که بر دلیلاست
شرعی نیست قال الله تعالی و لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا و بحکم دلیل عقلی نیز زیرا که مقتضای
ایست تقلید خود باشد و مقتضای اختیارات ازان میکند پس نائب بر منسوب عنه نیز نخواهد پس قاضی
مسلمان که از سلطان مسلم بلا واسطه دالی سلم یا واسطه دالی سلم تقلید قضا کرده خالی از ولایت شرعی
ماند و چه اینکه مقتضای مسلم که سلطان مسلم یا دالی مسلم است خالی از ولایت شرعی است و لهذا محقق
علی الاطلاق و فرج القدر فرموده اذالم یکن سلطان و لا من یجوزنا تقلید منه کما فی بعض بلاد المسلمین
غلب علیهم الکفار بحسب علمهم ان یتفقوا علی واحد ثم یجعلونه دالیا فیولی قاضیا و یکن هو الذی
یقضی بینهم و کذا ینصوا اما فیصلی بهم اجمعه اه یعنی و قیاسیه سلطان مسلمان نباشد و نه آن شخص که تقلید
قضا از صاحب شود و خالی و لایق مسلمان پس بر مسلمان واجب است که اتفاق کرده در مسلمان
دادالی سازند و اوقاضی را مقرر کنند و همچنین امان را که نماز جمعه با مردمان خوانند و همان قاضی مقرر شده
از دالی سلم قضا کند و میان مردمان و در فصل اول جامع الفصولین فرموده کل مصنفه دالی سلم
من جهة الکفار تجوز علیه اقامه الجمع و الاعیاد و تقلید القضاة و نزوح الایامی الاستیلاء سلم علیهم و اما

در عبارت مبنیه سکین

طلب عبارت مبنیه

در بیان سلطان مسلم

فی بلاد علیها ولاه کفار فنجو المسلمین اقامه الجمع ولا عیا ودرصیر القاضی قاضیا برضا المسلمین
 وحبیب علیهم طلب ال سلم اه وکذا فی غیره مالک خود امام محمد در مبسوط تصریح این امر فرموده کما
 سیاقی در محبارت اول و لاسن یحوز التقلید منه نص اصرحت بر بودن والی سلطان
 ویمین در بقیه کلام که فرموده اند حبیب علیهم طلب وال مسلم تا که آں والی مسلم قاضی را مقرر کند
 القرض هرگاه که زیر سلطان مسلم والی باشد و آں والی قاضی مقرر کند آں قاضی قاضی شرع
 باشد این صورت ها ضرورت ثانیه است که ما بالا بیان کردیم ولیکن وقتیکه والی هم کافر
 باشد پس آنوقت تقلید قضایه مسلم انان نهاده اند پس ظاهر شد که از طرف سلطان مسلم بلا واسطه
 سلم یا بواسطه مسلم تقلید قضا کافی نیست و در تفرقه صورتین باطل و هر دو را یک حکم شامل باشد
 النول تامل باید کرد پس امر که عبارت مناسکین که موهم خلاف مراد واقع است در حجاز را
 نقل کرده اشاره بطرف اعتراض فرمود بازانه همین عبارت فتح جمیع الفضولین آنرا ذکر کرده بن
 چیست قال بعد نقل ظاهر صحت سلطنته الکافر علی المسلمین و صحت تولیته للقضاة (ای و بطول
 الایة کما علمت من قول الله تعالی و لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا قال) و فی فتح القدر
 ما یخالفه (و نقل ما قدمنا قال) و یؤید ما فی جمیع الفضولین (و اقر ما سلفنا) انتهى ما فی البحر و یؤید
 آسانین الالهة توضیحا - در نه الفایق تصریح فرموده که هر چه در فتح القدر فرموده اعتبار و اعتماد
 همین لازم است و در رد المختار بعد نقل عبارت فتح فرموده و نه ما هو الذی یطمئن النفس
 الیه فلیعتبر به - و الاشارة بقوله هذا الی ما افاده کلام الفتح من عدم صحت تقلد القضاة من کافر
 با وجودیکه علامه مناسکین و کلام خود حواله الی مبسوط داده بودند ما هم صاحب تحقیق صاحب
 نه و بحر را بر عتقاد فرموده اقول بحسن توفیقک لدفع الاعتراض الذی ادره صاحب البحر علی
 عبارت مسکین ان هذا البحر نعم مالم یقصد العلامة مسکین من جواز تقلد القضاة بلا واسطه من الکافر
 بل عبارت مخفیة بالصورة الثانیة الکی جواز تقلد القضاة من الکافر بواسطه الوالی المسلم و تامل عبارة
 الاصل هو ایضا قاض عدل نیقسه علی ان تقلد القضاة بلا واسطه مسلم من الکافر غیر جائز و مثله
 الاعتراض ان فی نقل مسکین اختصارا باشد و اسو بها محلات المراد کذا بعینه حال القضاة و الیهندی
 قاض یقل من التاثر غایت و کامل عبارة التاثر ثانیة تامل عبارة الاصل قال ان نریک عبارتیم
 بالتمام و الکمال لتدفع الالهام و یکشف المرام قال فی رد المختار فی باب الجمیة فی معراج الدرایة
 عن المبیطة البلاد التي فی ایدی الکفار بلاد الاسلام لا یلوا و لا یحب لانهم لم یظهروا عنها حکم الکفر
 بل القضاة و الولاة مسلمون یطیعونهم عن ضرورة ابدی و نهنا و کل مصرفیه و ال مسلم من جهنم یجوز

اعتراض بحر مسکین

اعتراض صاحب البحر علی عبارت مسکین
 ان هذا البحر نعم مالم یقصد العلامة مسکین من جواز تقلد القضاة بلا واسطه من الکافر
 بل عبارت مخفیة بالصورة الثانیة الکی جواز تقلد القضاة من الکافر بواسطه الوالی المسلم و تامل عبارة
 الاصل هو ایضا قاض عدل نیقسه علی ان تقلد القضاة بلا واسطه مسلم من الکافر غیر جائز و مثله
 الاعتراض ان فی نقل مسکین اختصارا باشد و اسو بها محلات المراد کذا بعینه حال القضاة و الیهندی
 قاض یقل من التاثر غایت و کامل عبارة التاثر ثانیة تامل عبارة الاصل قال ان نریک عبارتیم
 بالتمام و الکمال لتدفع الالهام و یکشف المرام قال فی رد المختار فی باب الجمیة فی معراج الدرایة
 عن المبیطة البلاد التي فی ایدی الکفار بلاد الاسلام لا یلوا و لا یحب لانهم لم یظهروا عنها حکم الکفر
 بل القضاة و الولاة مسلمون یطیعونهم عن ضرورة ابدی و نهنا و کل مصرفیه و ال مسلم من جهنم یجوز

اقامت الحجة و بصير القاضی قاضیا بر ارضی المسلمین و بحیب علیهم ان لم یستسوا بالاسلام و ایضا فی کتاب
القضا فی التمار خاتمة الاسلام لیس بشرط فیہ ای فی السلطان الذی یقلد و بلاد الاسلام الی فی
ایدی الکفره لا شک انہا بلاد الاسلام لا بد و الحرب لایہم لم یظروا فیہا حکم الکفر و القضاة مسلمون
و الملوک الذین یطیعونہم عن ضرورۃ مسلمون و لو كانت عن غیر ضرورۃ منہم ففساق و کل مصر فیہ
وال من جہتہم یجوز فیہ اقامۃ الحجة و الاعیاد و اخراج و تعلیہ القضاة و تزویج الایامی الاستیلاء
مسلم علیہ و اما بلاد علیہا ولایہ کفار فیمیز للمسلمین اقامۃ الجمع و الاعیاد و بصیر القاضی قاضیا
بر ارضی المسلمین فحب علیہم ان یستسوا بالاسلام منہم الخ پس ازین عبارات مبسوط و تمار خاتمه که
بہما نقل شد آن و ہمجا پیدا شود کہ از اخصاص ہندیدہ مسکین صاحب بحر پیدا شدہ بود و
بر مسکین اعتراض کردہ بود و از عبارت فتح و جامع الفصولین مساعدت خواستہ بود و بکہ بر ماہر نزدکی
پوشیدہ نباشد کہ در مبسوط و تمار خاتمه این چنین بلاد را بواسطہ قسم فرمودہ یک آں ملک کہ
در آن بادشاہ مسلمان است اما زیرا کہ کفار شدہ است و آن کفار از مسلمان بادشاہ پیترے مال میگیند
یا بعض امور مدخلت میدہند چنانچہ درین زبان ملک بخاک کہ زیر اثر روس است و آن کا فرست و
بیان این قسم در مبسوط تا قولہ او پد و ہما و در تمار خاتمه تا قولہ ففساق است و دوم قسم آنکہ ملک
دریاست اسلامی باشد ای والی ملک مسلمان باشد اما پیش از آن والی اسلام باشد و بیان این قسم
از قول کہ مصر تا قولہ الاستیلاء مسلم علیہم است سوم قسم آن ملک کہ سلطان ہم کا فرست و زیار و
والی او بر مسلمانان تیر کا فرست پس جواز تقلد قضاہ در وقت اول است اقل قسم از آن و دوم جائزہ
اینکہ تقلد قضا از سلطان باشد زیرا کہ او خود مسلم است و آنرا بر مسلمانان ولایت دینیہ و شرعیہ موجود
ست و اگر کسی را قاضی سازد در وقت است اما قسم دوم از آن و دوم جائزہ اینکہ اگرچہ بادشاہ غیر مسلم
ست و قسم سوم کہ سلطان و والی ہر دو اسلام اند تقلد قضا از سلطان جائز و نہ از والی جائز باشد
لعدم اسلام ہما و نہ اسلام بر مسلم ولایت شرعیست بلکہ در نصورت تقلد قضا بر مسلمانان است
کہ اگر تواند از جانب خود والی مسلم را قائم کند بعد از آن والی قاضی را مقرر کند تا کہ آن قاضی در میان
مردم فیصلہ مخفی صحت کند اگرچہ این وجوب اکنون بوجہ رطاعت یافتن اہل اسلام بوضوب کردن
والی مسلم قاطع است و جنبی عمل علی ان القاضی بصیرت بر ارضی المسلمین قاضیا پس پیدا و ہمدار شد
کہ تقلد قضا از اسلام صرف و صورت ثانیہ است کہ سلطان کا فر باشد و والی مسلم و ہمین مطلب مسکین
و ہمین است و نہ در مبسوط و تمار خاتمه مخالف خوانیم شد و حال آنکہ از ہما نقل میکنند پس منقول
را با منقول عنہ ملا یقت نخواہد ماند و حکما یعنی تحقیق واللہ ولی التوفیق - قولہ بر ماہر ہندی
(۱) و واجب طلب والی مسلم از سلطان اسلام ساقط نشدہ

بدو اعداد از اعداد سلطان بر تیر است

قسم

قسم

جواز تیر کردن سلطان از مسلمانان اقل قسم اول است و دوم جائزہ

در وقت اول است اقل قسم از آن و دوم جائزہ

طرفین حکم مقرر ہو کر حکم جاری ہو سکتا ہے آہ **اقول** بیان حکم بہم پہنچلست کہ کلام در انصورت
 ست کہ زوج بر تحکیم راضی نہیں شود ورنہ معا ذالک تو ہما اندا و شرائع جہ گذشتے **قوله** جو اتفاق
 سے اس ضلع میں کوئی مجسٹریٹ مسلمان بالکل نہ ہو **اقول** مجسٹریٹ اگرچہ مسلمان باشد و اس فیصلہ
 کردن تواند زیرا کہ اوقاضی شرعی نیست قاضی شرعی آؤقت باشد کہ مقرر کنندہ او مسلم باشد
 اسلام بادشاہ اگرچہ شرعاً نیست اما والی مونی کہ او مجسٹریٹ مسلم را مقرر کردہ اسلام آن ضرورست
 تحقیق ماسبق دور مطلق انجیزی کلام کس کلکٹر و مجسٹریٹ این طورست کہ والی مسلم آنرا مقرر
 کردہ باشد و اگر بالفرض در بہ ہندوستان یک دو کس مجسٹریٹ مسلمان کہ والی مسلم انہا را مقرر
 کردہ باشد دستیاب شوند پس اگرچہ مقدمات ہندوستان و پنجاب و پنجوہ و طمان بعیدہ نزداد
 رجوع کنند مبادیوں اعتراضات ست کہ مقررہ ائے لکھنؤ واروشہ اند چارہ کار برام ہویم
 داشتن بعید و عقل ست **قوله** - اس مقدمہ فسخ میں اجراء کی ضرورت ہے۔ **اھ** **اقول** اگر
 این دروست کہ صرف اجراء باقی ست محض سخن خام ست زیرا کہ ہنوز نفی حکم باقی ست نہ کہ
 محض تنعید۔ بالجملہ تحریر یہاں پتوری ہرگز تقریب تمام ندارد و بالکذا التوفیق **در بیان**
مسامحات فتوائے ٹونک **قوله** سہاہ کے روکے سے نکاح جاتا ہے گا انہ
اقول غلط ست زیرا کہ در خیال بلوغ بوقت بالغ شدن النکار زن بر نکاح در ذل آن نکاح را واجب
 تا وقتی ہرگز نکاح را رد نمی کند بلکہ ایشان بدستور ماسبق زوج و زوجہ باشند تا وقتی کہ قاضی تفریق
 نکنند حتی کہ اگر بعد دعوی و پیش از تفریق قاضی انتقال یکساں زد و شود پس دوم کہ زندہ است و اگر
 سبکہ دو اگر نکاح باقی نماندے در بیگانگان نوارث بہ طور جاری شدے بلکہ قبل تفریق شوہر و
 کردن ہم میتواند اگرچہ آن زن رو کردہ باشد و سبب اگر تب فقہ مسطورست قال فی الدر المختار
 شرط العقد المفسخ فیتوارثان فیه و در عالمگیر یہ آوردہ و کل للزوج ان يطأها لما لم یفرق القاضي بہما
 و در جامع الفصولین لو احتار احدہما الفرقۃ و راکل کلک یا بخیار البلوغ لم یکن روا ولا یطل احدث
 بالمحکم بہ القاضي فیتوارثان قبل حکم کتم بعدا۔ **عجب** **ست** از مردان ماں کہ کہرس و تاکس
 لامعنی میگن نہ شاید کہ زعم عوام ست کہ کہرس کہ لازمہ سر شد و کتب و سر بخار معنی زبان شد
 حالانکہ از اتفاقا و شرائع ترجیح علم نیست و بالجمہ الا و خطا عظیم و الاحول و لا اؤۃ الابا و العالی العظم
 و بالجملہ در ہر ملک کہ سلطان مسلمان و والی مسلمان معقول باشد یہ مسلمانان واجبست کہ بر فسخ
 خود والی مقرر کنند و الا علمائے ہر علاقہ خود بخود والی ملک و علاقہ خود مستند عالم کہ در علاقہ خود
 اعلم و اقمہ و متوجہ باشند ان در ہر کار مثل قاضیان سلطان فی می تواند شد حتی کہ ویر علی العسا و

مختصر حکم در کتب خاصاتی تا قضاوت شرعی

بہر قضاوت شرعی تا قضاوت شرعی

نہایت

حدود و قصاص به می توانند نهاد بطریق مقرر فی هذه الرسالة - و یجری ما فی هذه الاوراق تروی
الطشان و شیخ الجلیل قاضی غلام کیلا فی خمس بادی ۳۳۳هـ

تقریبات علماء بنجاب ضلع انگ

ذکر رب لا الہ الا ولی و احرى بالتقدیر والا ابتداء بسم الله الرحمن الرحیم محمد امجد الشاکر بن نبین
و فضل علی رسولہ الکریم و حبیبہ العظیم و نبیہ الفخیر اما بعد فقد طالعت هذا الرسالة النافعة للخاص
والعوام الدافعة للفساد الامام الکاشف للجباب عن وجوه حسان المرام والمقصودات فی انجیام
المواقف للروایة والدراية والمطابقة للهدایة والصلابة المحتویة علی المسایل المحققة والیقینیه
الاثباته بالدلائل والبراهین والنقائز والاشمال الموجبة للایقان والیقین ولا یحضر عنہا الاستقصاف
فی الدین فلهذا ولولطفه الفاضل الجبار المتین والمجربین فانه اغنانا عن مطالعة کتب المذهب
تقلیل الاوراق وتطلع وسم الدواہین وامتنع جل المتخصصین وادرس الفواق وشد النطاق وعلی الله
علی خیر خلقه جمعین من اهلہ علی اشی ضلع انگ بنجاب
مولوی سید اسد علی کانیور موسی

احقر العباد خادم شرع رسول سید رسول المتوطن بالکامل پوری صحیح و الحسب فصیح مسکین
احمد شکر الذی ہرانا لہنا و ما کننا لہندی لولان هذا الله و مصلوہ فاضالم رکا پور موسی
والسلام علی النبی الامی قالہ الامجاد الی یوم القناد اما بعد فہذه رسالة محیية شہتمہ علی
المسائل المستظومة کالدر فی سلک التجرید نظرت و طالعت فیہا ما وجرت فیہا مسئلة فخالقہ لاهل
المذہب فلهذا ولولطفه الفاضل کیف اثبت مسئلة خیار البیورغ بالدلائل والبراہین المتانة
المتین - هذا من خواصہ لہم تقبل منا التسمی و نسک التام و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین -

فقیر محوود شاہ غورخشتوی فقیر خاوند امیر شاہ غورخشتوی مولدا

باسمہ ذی سکتا

العبد عبد الکریم موضع جلالتہ العجا صبحی کل احمد غورخشتی سید صبحی شاہ قاضی پوری
فقیر فضل الہی سکتہ حضور

الحمد لله رب العالمین و علی الله تعالی علی المولی صفہ العبد ساکن حنفی واک بل شکر الرحمن الرحیم
خیر خلقہ محمد و آلہ و صحابہ جمعین اما بعد فاقول فاذا خلا الزمان من سلطان ذی کفایتہ بحسب الرجوع
الی العمل بقصیر و ن ولایة الرجوع و التزمی فان التولی اما بالتقلب و التراضی مثلاً و لیس یشتد ط
رجوع کل فرد و ولا التراضی من کل فرد کما لا یشتد البیض من کل فرد و الخلیفة فاذا حصل الرجوع و
التراضی من اکثر اعیان النواحي فقد حصل المقصود نعم ان لم یکن ہذا لم یکن التعلیل بوسائط احکام

الفرقية مثلاً فيكثير فريضة القضاء لان شرطية القضاء ليست قول ابى حنيفة رحمة الله تعالى ولا قول محمد
رحمة الله وانما يقول ابى يوسف رحمة الله قال لا حيا ولا صغير والصغيرة لعبد المورغ الا اذا قضى القاضي
فانه ينفذ لانه امر بحد فيه والعقوبة كحقيقة فقالوا بالاجابة والقضا ليس بحد فانه لا يكون مجعاً عليه عند الثالثة وعند
هما مومات احد ما قبل البلوغ فيكون بالوراثة لا بعد الانكاح قبل الحكم فان القضاء ليس بشرط عندنا واما
افنى الفقهاء رحمهم الله تعالى بشرطية القضاء قالوا يحكم بالوراثة بعد الانكاح قبل الحكم فليتبين هذا فانه
وقيق ولي في هذا الباب مسألة طويلة وقد اتمى الفقهاء في ادقات الضرورات على خلاف المذهب وهذا
قد قال الفقهاء ان شرطية القضاء هو الاصح وخلافه صحيح ايضا فانه ولو كان من القصرين
فان الربا يحرم عليه جملك اللهم وسجرك واشهد ان لا اله الا الله - اللهم استغفرك واثوب اليك -
حين على ادوان يجمعان - شغل ميانوالى - ملك چخاب الحبيبى بى الى الحق عصمت الله ساكن عليه
بهاصدا بحق مولوى گل احمد هذا الحكم صحيح فى الزمان والحجب سمعه بجهه وفضل على عبده
ساكن كالمطور موسى مصيب غلبه ندرى سلمه واما ان المعبود فالى قد اعمت النظر الى بيان
فى هذا الكتاب استقطاب وجبة كافي لرفع الواهمين وواخيار رغب الميامين كذا ينبغي التحقيق
فى الخلافات وعمرى الحق الذى لا يحصى عند عالم الانكشاف ويجوز على الزوج وضعه فيها الذى به اشد
تعالى فى فتح النكاح بغير بيان يحكم عليه بغيره والتائب المنسوب الذى لضيله العالم المعروف فى العالم قد
نصر فى الفتاوى السعيدية ١٩٥٥ وحقه للقاضى ان ينصيب وكيله عن نفسه القاضي المختص فى مية
ولا يحضر مجلس الحكم بعد اعلانه بالخصم ولم يحضر ولكن اعيان بعثت القاضي امينته مع شابين الى باب
داره فينادى على باب داره ويقول يا فلان بن فلان اخرج مجلس الحكم والانصب القاضي لك
وكيله وحكم عليك بدين ثلثة ايام فى كل يوم ثلث مرات ثم سمع البنية وحكم عليه بخصم وكيله وعمل القضاء
اليوم تيسر اعلى الناس اهد محمد غلام بابى برادره مولانا صاحب پنجابي مولف من كتاب عفى عنها
وعن ابايها امين -

سوالا بحدت العالم كبرين ساله وتخطا كند وضخون انرا صحيح نداند -

سوال اول زنة بجا بلوغ يا بديع عين شدن شمر خود را بديع اموره قضائى قاضى وانه شرط است
فتح كاخ ميچا اهداثات خبار بشرط آن كردن مى تواند پس دركلامى ملك كقضائى قاضى مولى دران
يمنت بوجه فقدان آن قاضى وزوج كسى عالم را برائى تصفيه اين مسئله حكم هم نميكنند يا بديع صورت
نجات برائى آن زن هست يا كاند او شرعاً خواهد شد سوال دوم درقا دلى درخشا وروشامى

